ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم

الحمد لله رب العالمین که انشای معجز نمای صوری و معنوی موسوم

شگوفه خسروی

۱۲۸۷

حسب الارشاد حضور فیض گنجور مدار الریاست مصطفی آباد عرف رامپور

در مطبع حسینی ملقب به رئیس المطابع جلوه ظهور یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر شاهد معنی جلوه فروش محفل کدهٔ ظهور شود و روح حیوانی بقالب الفاظ رود و پردگیان مضامین بعرصهٔ شهود خرامان بیایند و عصمتیان فحاوی بی حجابانه پرده از رخ کشایند و مریم کلمه کلیم گردد و لیلای کتابت فهیم و ذهن ارسطو از نیستی بهستی شتابد و فکر فلاطون از دار و گیر البقا

رهائی یابد بی شائبهٔ تصلف دوان آمده بردست

حق پرست معنی نگارم سعیت ایسان تازه نما بیند

وازکیف بادهٔ جنلدی نشاآتم همرنگ مستان

برقص درآیند که قلم موزون قامتم شاخچهٔ با غنچه
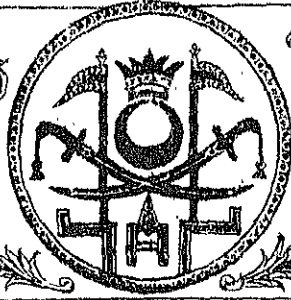
باطراز لی ست و دوات عنبرین رشحم

دریاکش میستان قدرت لم یزلی من دیباچه خوان

رفر وحدتم من عالم علل گشترتم و فرعون مشربان

بوالفضول راکلک معجز نمایم روکش عصای موسی

وکورسوادان تیره درون را رخشنده اوراق

نثرم چندین ید بیضا داود ناطقه ام با بلبل

سدره هم آهنگ لنکرهٔ قامم باطور سینا هم سنگ

۳

گفته بیکویدسی کون چه باید ساغر

چگونه باید پر پرازچه باشد ازمی چه ی

می خلّر و دیگر قوانی آن خاور و جخر

واشال آن ست ۳ دریاکش

شرابخواره که بیدست

ازشور فصاحتم زمخشری بزاویۂ حمد معتزل ازز و ربلاغتم سبلی بشارستان
بینشی نامل مشاطۂ اولین مصرع زلف حوریان را باستعارۂ مضمون لربائی
سطورم موزون ساختہ و ہندوی سرکش خال را از عدم تناسب
صحائف نوخیزم بگوشۂ تنگنای دہن انداختہ در فیافی خیالم
مشائیان گم کردہ راہ از انوار طبعم اشراقیان روشن نگاہ عقل کل
نونیاز دبستان ہمہ دانی من بلبل قدس از تہ دل محو ریزہ خوانی من
ہرچہ ارادۂ قضاست ہمہ در دلم مکنون ہر انچہ در رای من ہست ہمہ بصواب
مقرون اگر عکس بکنیم بدریا افتد یخ ہبندد اگر روانی عبارتم تا فلک
رفتار قطبیتش برق و باد پیوندد از اخلاقم بدیہی نظری از اشارتم
نظری بدیہی علم کلام بخششِ زبانم حاصل فن منطق از ناطقہ ام کامل
اسرار لوح مبین در سینہ ام دفین مذہب سوفسطائی بحضورم وہمی نیست
و تصانیف قسطا در نظرم سخنی باندازۂ خویش صفیر خامہ ام نغمۂ دلربا
صریر کلکم ترانۂ نکیسا آب اگر در کاسہ ام ریزد شیر گردد خاک اگر بر انم افتد اکسیر

ف۱ زمخشری نسبت ست بزمخشر و آن قصبہ ایست در نواحی خوارزم و جار اللہ مولف کشاف ازانجاست و اینجا مراد ہمان صاحب کشاف ست کہ مذہب اعتزال میداشت ۱۲

ف۲ معتزل مشتق ست از اعتزال کہ بمعنی یکسو شدن ... ذکر زمخشری ست ۱۲ از کنز و لطایف

ف۳ سبلی تخلص شاعری ست ۱۲

ف۴ بشارستان بمعنی شہرستان ۱۲ از بہار

ف۵ فیافی جمع فیفا ... بمعنی بیابان ہا ۱۲

ف۶ مشائیان ... از حکما ۱۲

ف۷ اشراقیان فرقہ ایست از حکما ۱۲

نونیاز بمعنی نوکار و ... بمعنی

ف۹ ریزہ خوانی

قدمی بصحرا نهادم عرصهٔ جهان از گل و لاله مملو گشت + تفی در بحر انداختم
زمین و آسمان از عنبر بهار بو + اشارهٔ ابروی من سوال دل را جواب شافی
نظر لطف من فیض یزدان را دلیل کافی + گوی فلک بچوگان تفکر ربایم
گره انجم بناخن تدبیر کشایم + روغن از الماس برآرم + تخم در سنگ کارم
از زور بازوی سخن بازوی بالغ نظران بسته ام + و از شیرینی کلامی حرف انکار
در گلوی منکران شکسته + الکن از اعجاز سخنم گویا + احول از یکتائیم گویم
تحریرم عنبر سواد + تقریرم دولت خداداد + کلامم از خطا مبرا + گفتارم
از نقصان معرا + شعرم سلک گوهر + نظمم لعل احمر + از گلریز قلم نوبهار زرد
از قطرهٔ مدادم حور بخیزد + من صبح نور و فضلم ظلمت جهل از من گریزان است
من سحاب گوهربار بذلم + عالمی از رشحه ام تر زبان + اگر دعوی انا و لا غیری کنم
گرا یارا که زبان خود را بحضورم بجا افکند + اگر بدار الملک معنی کوس یکتائی نوازم
کرا تاب اینکه رو بروم دم زند اگر سید سخن گویم شایانم + اگر ناموس اکبر خوانیم لایق آنم عرفی

منم آن سحربیان گزند طبع سلیم	نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم +

۵ نالش حرف انکار در گلوی منکران
شکسته ۱۲ ۵ گو اهل ...
بالف کشیده مخفف گواه
شاهد ۱۲ از برهان ۵
زبان را بجا انگندن
یعنی سخنهای ناشایسته بر زبان آوردن
از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲

منم آن مایهٔ فطرت که گر انصاف بود	با وجود دم تو انگشت باندیشه فهیم
منم آن بحر لبالب ز معانی که بود	قطرهٔ آب ز شرم سخنم دریتیم
گر بباد سخنم عود بر آتش ماند	حشر اموات شود هر طرف از شمیم
از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون	صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم
غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند	گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم
فوج فوج ست معانی بدلم در پروان	همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم

سکندر خیالم صاحبقران چار حد شیوا بیانی ست + دارای طبعم
اورنگ آرای اقالیم سخندانی + ماهچهٔ علم طوبی پرچم خامهٔ علم ستانم تا سر چرخ برزند بمه بلند کشته +
شهرفهٔ چتر هما آشیان کلک جهانگیرم از فلک شیخ کمان چون نور نگاه درگذشته +
عندلیب شوخ زبان ذهنم بریاض عدیم المثالی بلند صفیر و طنطنهٔ جنود بهوش
افکارم چون انوار اسلام عالمگیر + سروران معنی زمین سر بر خط فرمانم نهاده اند +
و تهمتنان ناآورد گاه قیل و قال بر ضایم تن در داده + پیکر آدم
و قالب پاکم از یک آب و گل الا او از جنت بدر شد و من بستان سرای

سخن

سخن سرائی داخل + هنگام فکرت سرشار قطره از قلم ریخت

کوثر شد + وقت ترصیع معانی شبه از دستم رفت مهر انور +

از تقریر خوابم نغمه داودی طرز دلربائی آموخته + از خاک پایم صد خورشید

محشر چهره بفروخته + اگر کور سوادان بر من چشمکی زنند نبینند

و شب پره چشمان بر تقردم خیره نگاهی افکنند هنگر روز روشن +

هنگه با جانانه نازک ادای توحید شبانروزی عیاشم از شام بهرام

چه بیم + هنگه مقری مصحف حمد الهی باشم کور مقری را بر من چه تقدم +

داوری که مستانه دوی محشر خرامان آیات و صفاتش حیرتیان

کن فکان را از غلغل تسبیح و تهلیل بلبل سدره شال چهچهه سنج و غدب البیان

ساخته + و دایهٔ عالم پرور رحمتش اطفال سجاده رخ ریاحین را بالوان

زنگارنگ لام کشیده بگهوارهٔ مرصع نقال و نبات در آغوش هر غنچه خرم بهار

دشت و مرغزار انداخته + نقطهٔ زبان در نون کام و دهان کذا شته

کلک گوهر نگار قدرت اوست + و مد فکر به مخزن اسرار دل کشیده

جمول کاو ربا باشد ۱۲ از برهان

لام کشیدن عبارت از آنکه عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد و نیل آمیخته بر چهرهٔ اطفال خطی کشند بصورت لام تا چشم زخم نرسد انوری راست سخت چون الف بکذارد چو کشی از پی قوسش لام

نقال کلاب بمای است بهترین میوه های کوهستان زرد و خوشبوی از منتهی الارب
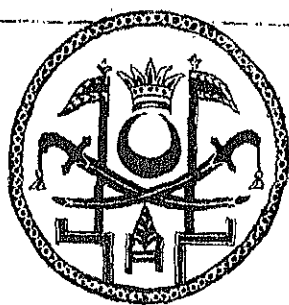
خامهٔ عنبربار بندرت او رفرو حدتش با همه موجودات چون لفظ و معنی بهم پیچیده
و رنگ نیرنگیش با همه کائنات مانند عرض و جوهر بهم پیچیده در فیافی قدرش نیّر اعظم
جهانتاب ذره و در وسعت کدهٔ جلالتش هفت چتر زمردگون پرهٔ طغرا

زهی لطف سازندهٔ آب و خاک — برقص آوری سبز طاوس تاک

مقام آفرین چمنستان می — ترنم گشای گره زار نی

بلندی ده شیشهٔ لعل کار — هوائی کن ابر یاقوت بار

هواخواه سیراب جوی رحیق — خبر گیر سقای آب عقیق

فسونکار وارونه بزم سپهر — بخون پر کن ساغر ماه و مهر

بهر سو روان ساز سرخاب می — بسیجا نگهدار طاوس نی

قدح های گلبن ز میخانه اش — عرقهای شبنم ز پیمانه اش

بصناعی چهره خمخانه ساز — بگلکاری حسن پیمانه ساز

خدای که ساقی و جام آفرید — ز بهر بط باده دام آفرید

ز تر دستی او شده گل فشان — بمینای گردون خس کهکشان

زعفران —

ز قانون او شیشه موزون شده	می و نغمه لیلی و مجنون شده
چه لاله چه نرگس چه زنبق چه گل	ازو گشته پیمانه پرداز مل
بدوش آسمان خرقه از بهر داشت	که در وجد او بر زمینش گذاشت
نه تنها دو پیمانه رقصد ازو	فلک را پیمانه رقصد ازو
بیک جرعهٔ فیض او در بها	کند آب مستی حباب جو بیا
ازو تاک در باغ فرماندهی	نهال خطاب زمرد شهی
مه نو چو از قدرتش یافت جام	کجک زد بفیل سیه مست شام
بمرغان زرین می زر دوا	که زر مست باشند چون کیمیا

حبذا شاهنشاهی که از نسیم کلمهٔ معظمهٔ کن طبقات عوالم مختلف الارکان وقطعات بسایط زمین وآسمان را بریاحین گجگاه موجودات و شقایق نافه شمیم کائنات عطر بیز و نور خیز نموده و وجنات حدائق بوارق احدیت را از نقاب ملل و سحاب علل هویدا ساخته مصداق آیهٔ کریمه وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ عامهٔ ممکنات ومفردات را بخلعت فاخرهٔ ثنا و تحمید مخلع گردانید

دو پیمانه یعنی آسمان یا شمس و قمر ۱۲

نهال بمعنی کاسه ... ۱۲

وجنات جمع وجنه ...

بوارق جمع بارقه ...

وان من شیء الا یسبح بحمده ترجمه و نیست هیچ چیز مگر پاکی یاد میکند با ستایش او این آیه در سورهٔ بنی اسرائیل پارهٔ سبحان الذی اسری واقع است ۱۲ اثنا ثنا گفتن از منتهی الارب ۱۲

خصوصا زمرهٔ صائبهٔ انسان را که حسب فحوای اِنّی جاعلٌ فی الأرض
خلیفةً طغرا کش پروانچهٔ نظام مهام و اورنگ نشین بارگاه تقدس و
احترام ست بواسطهٔ خرد ورشحات و نطق پرده کشا بر فحول موجودات و
اعاظم محسوسات تفوق و ترجیح کرامت فرموده تا بکشف الرموز آیات
محکمات و رفع استار چگونگی مخلوقات پرداخته در نیستان عبودیت از چاشنی
حمد و تهلیل شکرشکن و رطب اللسان ماند چه بود چندین عجائب و بدایع و شیوع
اینهمه نوادر و صنایع صرف برای اظهار صفات کمالیه و افشای رموز جمالیه بود و
ورنه سبب متسبب کدام ست و معلول علت را چه نام پس انسان را باید که علت
غائی وجود و پیدائی دریافته طوطی نفس ناطقه را بشکرستان مدحت طرازی حضرت
خداوند حقیقی و مجازی طیار و شائقین خاطر را برحیق ریحانی اذکار جنانی چون نکاه
بدستان جنانی سرشار سازد هیهات هیهات این چه ز اثر خامیست و این کدام
هرزه درائی از هیچمیرز خطاکار بو الفضول و از ابجد خوان مکتب ظلوم جهول
که در آزمون نگاه ازل به آزمایش اول قفای خورده از پا افتاد و از عین جاودانی

به سرای هیولانی عاجزانه رخ نهاده چه بگشاید؟ آری جای که گنجور مخازن اسرار

و حکم یعنی سلطان الرسل و هادی السبل صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم مفتاح زبان را

بگشادن پرده قفل تحاشی و انکار به جنبش در آورده، ما بیچارگان را چه یاره که از

مختوم اوصاف بی انتها و گنج خانه توحید ازل آغاز و ابد انتها گوهر مقصودی

بکف آریم؟ و جوهری لرزه بر اندام اندیشه را به تنظیم در غرر مدایح ایزد سبحان جل قدرته

بر کاریم؟ جز اینکه از جور بوالهوسی و بلند پروازی به تعلق قاپوی عجز و قصور پناهی برده

در پی تسخیر قبیله بند سخن که تفرخاور خدیو خیال سهند دان و مسقط الرأس طبع

نکته سنج نازک پسندان ست جد و جهدی بکار بریم؛ شاید که از شاکستری مصنوع

صانع اشیا زبانم غیرت ده اعجاز مسیحا بل همسر صخره صماکشته ابوالبشر شال

منهم مسجود سکان عرش و فرش گردیده باشم؟ عزیزین سخن شاهدیست که خسرو کلاهان

قیصریه فارغبالی به تمنای وصلش فرهاد صفت نقد جان شیرین باخته اند؛

و عنقا شالان قاف آسوده حالی باوج رفیع طلبش پروانه شال شهپر انداخته اند؛

به پشت کرمیش شکسته جعدان سطور بریخ والم چون علم عباسیان بر زبر یکجائی

علم گشته و از میر آتش صد صنوبران کشیده قامت قلم بساط خوشخرامی حق قدان
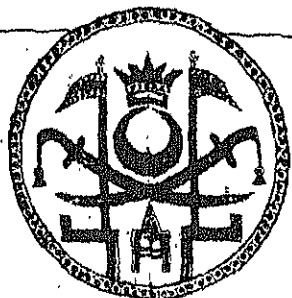
دیلم را همچو آشوب محشر بکسر نوشته، چون دوات مشکین سواد برای خدمت سخن

خاک نشین گردیده، از این رو با چشم سیه مست لیلی چشمی میسازد و نیزه قلم

از ازل بساط بوسی سخن را پسندیده بالای تخت خدائی بر بخت خویش مینازد

مداد اگر به کابش نه ود بسیه روزی گرفتار شود و کاغذ اگر پا انداز اش نشود

یا ساده لوحی همکنار، زمرد ریحانی از آن شاکسار رشته که برنگ طوطی محو

تکلم نیست، و لعل پیکانی از این خونخوار است که شال بلبل سر گرم ترنم خورشید

که از سخن فروغی ندارد سنو ناک ست، گل چون از وبهره نداشته گریبان چاک

آنکه ذائقه سخن ملیه زبان نسنجد لال ست، آنکه در مکیال سخنوری نگنجد خواب و خیال، پرده پوشیست

چون نمر عشق بدلها پنهان، نگار خاموشیست با مشتاقان اسرار اهنر بان، از فیض وجود

نشان بی نشانان قسمین ثبات، از عدم و وجودش فرق مرگ و حیات

جلوه متوش بر بالش مظهر مبدء فیاض رونق گری سواد حروفش شب معراج خاتم الانبیا

تا زیور و رشح بیت المعمور عقل بمعاضدت معمار ادراکش خاره اساس و شامخ

۱۳

عریان

عریان مضامین به اکسون پوشانی الفاظش عنبر لباس طغرا

شود تا فلک نیز اطلس بدوش — سخن شد بدیبای کن حله پوش

نشد در ازل تا زسینش کلید — در قفل هستی کشایش ندید

فلک بر سخن گر ندارد مدار — بالوح و قلم کرسیش را چکار

سخن نیست چون زیب طومار زلف — بخط سیه و رونق از کار زلف

نگه تا با یما سخندان نشد — زبان فهم ابروی خوبان نشد

سخن گر نیارد ز چشمان پیام — نظر باز کی میکند جان تمام

سخن داشتی گر خطوط شعاع — نیفتادی از کرسی ارتفاع

زبان کابروی بیان آمده — برای سخن در دهان آمده

توان یافت از روی لوح فراغ — که آید سخن مژده را هم بکار

سخن نوبهاری ورق بوستان — قلم ابر باران رحمت فشان

سخن لعل و خاطر بدخشان او — زبان جوهری نطق دکان او

ز هر سو بدلالی استاده گوش — که کرده خریدار این لعل هوش

[illegible]
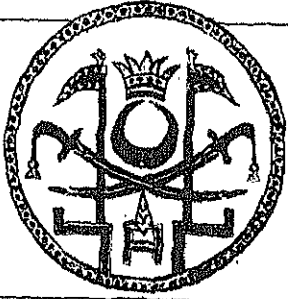
رقم سنج را این بیت بی بدل — گهی در کنارست و گه در بغل

سخن چیست عیسای والا مکان — علو طبیعت بلند آسمان

چو جبریل معنی نماید نزول — رساند با و وحی حسن قبول

سخن اصل و حکم قضا فرع او — ز لوح و قلم خرمن زرع او

چو لفظ آزمایان سخندان شوند — بمعنی تلامیذ رحمان شوند

سن کجواج زبان که از بدو شعور در چارسوق علوم نقد راحت بکف عزم خریداری دیبهٔ والای سخن رو به تجسس نهاده بودم و دود شمع و چراغ را خوشتر از بوی مشکناب زلف پرتاب انگاشته بام و شام بنان و انامل را بر سطور شبگون فصل و باب و دفتین مهر فروغ کراسه و کتاب میسوده زده الله الحمد که دیوانیان قضا آل ثنای کونه ملکه و استعداد بر منشور تمنایم بتول تحصیل علمی بر نام مقرر و ناطورکان قدر لعلین لیلی نارست بلاغت را از بوسه چینی قیس خشک استخوان کلکم قند مکرر ساختند تفصیل این اجمال اینکه در عنفوان جوانی بعد فراغ از کتب درسیه علمیه فکر نارسایم گاهی از مطالعه مسائل

۱۴

ص۱ کجواج یعنی کج و معکوس ۱۲ از بهار عجم
ص۲ دیبه بیای مجهول حریر تنک و با بدل از الف ست چنانکه خار و خاره ۱۲
از بهار ص۳ بام و شام یعنی صبح و شام چه بام مخفف بامداد است ۱۲ از رهان
ص۴ کراسه بالضم و تشدید سین بمعنی ...
ص۵ ...
مشکناب ۱۲ از بهار عجم ... دیوان بمعنی ... فهرست ارباب دفتر ...
ص۶ آل ... از بهار عجم
ص۷ ... از بهار عجم
... صحیح ...
ص۸ لعلین ...
سنگ ... ۱۲
... باشد ۱۲

فلسفه

فلسفیه نردبان ادراک حقایق بر قباب رفیع افلاک زده اوج کیر عیوق و
ثریا گشتی وزمانی برای حل اسرار حدوث و قدم دهری سایه سان
عقب گزین فلاطون و لوقا دمی بخواندن نیرنجات فتنهٔ صد افسونگری
از غمزهٔ شوخ چشمان طراز و خلخ می ربودی وزمانی بسیر حرف و حکایت
مانندهٔ مزامیر زبور نوای چکاوک عشق گل و بلبل می سرودی رفته رفته
نونیاز طبعم اولا به کباده کشی انشاگری مشغول فرموده چون قندیل
تیر مخزن سهام افکار و آلام گردید و بعد چندی به تحصیل فی الجمله مذاق کمان
بازوشکن هر گونه مطلب نویسی را گوشش تا گوش قلاج زدن گرفت
همبرین منطق ذهن بایه پیمای هرزه درایم مدتی نغمات خارج آهنگ سیر ابنه
ورعنا غزال خامه ام چون دل منتظر از طرفی بطرفی میدوید چنانچه با سریع ازمنه
مسودات دلنشین و نامه های گونه گونه مضامین از سحاب قلم مروارید بار بر تراوش
پذیرفته گوشوارهٔ بناگوش سامعین گردید و در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و
وهشت از اصرار بعض احباب همگی دفتر پریشان را به مجموعه مدون ساخته

خواسته بودم که چنین شقایق و ریاحین را برشتهٔ خط خوب کلدسته بسته
از کلاب افشانی اشاعت رنگ و بوی دو بالا ارزانی دارم لیکن خواهش
تقدیر باقدام این امر اجازتم نداد یعنی همه نغمات سخن چو سخن از نظر
نظارگیان مبهم و اطفال دامن سوار افکارم از اتفاق ره گرای ملک
عدم گشتند تا زمانی دست و بازوی سعی از آستین برآورده جهد سرشار نمودم
اما چون حرف وفا نشانی از نهانیا فتم لاجرم بازنگین تالیف و تصنیف را
حوالهٔ حکاک خیال نموده و آنچه بدست آمد آنرا انگشتر سلیمان پنداشته
بتابوت سکینهٔ دل محفوظ داشتم از انجاکه در چنبر شیخ کمند این عیاره
مردم ربا یعنی فلک خونخوار لاجوردی قبا اسفندیار صولتان روئین تن
و برز و طاقتان مرد افکن چون کلافهٔ زال برخویشتن پیچیده اند و
از بست و گشادش از ته دل بجد انالیده از جور بیجانش کلبرگ طری
بستانی بهم آغوشی خار سرکش بیابانی خون جگر خورده و بداغ نهی
بیدادش لالهٔ یاقوت رنگ نعمانی از قطرات شبنم زمستانی دندان بجگر

افشرده+ اگر انقلاب نوروز خرسندی بشامم در دمند بیست گردش

بلاخیز خانه خراب اوست+ واگر تغیر فروردین کامکاری به دیماه سوگوار نشست

باشارهٔ ابروی کج و تلخ پرعتاب او+ بلبل و نهار پلارک ماه و سپهر خورشید

بکف با آسودمندان راحت گزین آمادهٔ رزم و جنگ+ و شب و روز

تیر و کمان حوادث بدست ظالمانه در پی تاراج نام و ننگ+ خیالش از وفا حیث

دائما بر مشاجرت مائل افتاده+ و ذاتش از قساوت بر فرقت دل ستمها نهاده+

عسرت بیشمار برای عشرتش اندکی+ و سراب و شراب در محفل عیشش یکی+

یکی نتیجه خوی بدش اینکه همدران اثنا که لب برلب شاهد سخن گذاشته

از کیف صهبای بیخودی برخود می بالیدم+ و نگاه هرزهٔ هوس را بر رخ

ملیح رنگان الفاظ و حروف دوخته با هر نو رشتهٔ قامتی مانند نسیم می پیچیدم

از منجنیق حوادث سنگ تفرقه بر حصار جمعیتم زده طرفه ابواب رنج و

محن بر رویم کشوده+ و کواعب الفاظ و مضامین را از بر نوبهار کلک

بلبل نوایم به یغما در ربوده+ یعنی نواب والا خطاب مستغنی عن المحامد والالقاب

۱۷
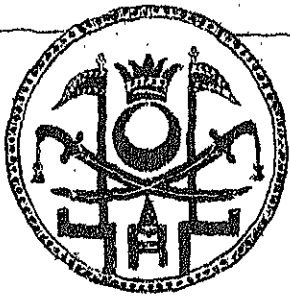
حضرت والدی انار الله برهانه که هزار قیصر و دارا همچو غلامانش

در رکاب، و صد کاوس و کسری مثال خادمانش در جناب بودند

پایهٔ اورنگ عشرت جاویدان را بجلوهٔ نور آگین خود بر هر چه هست

فراتر نهادند، از همان وقت برای حمل بار نظم و نسق همه تن دوش گردیده

و همت مردانه را بر انتظام امور ملکیه و ادراک رموز ندیمیه مراقب داشته

گاهی بر بستر راحت سیر نخوابیده‌ام، بلکه در دل شبها به روز خود می نالیدم

مورچهٔ دلم که برای دعوت سلیمان انشاگری کوه و کمر دویده ذخیرهٔ

معقول استعدادی فراهم کرده بود دریغا که اجامرهٔ حوادث زمانی

بتاراجش بردند، و پیک رنگ بند طبعم که پیش آهنگی قوافل جد و جهد نموده

همچو هدهد سلیمان از کاروان سخندانی خبری آورده بود، واویلا که عسیان

هجوم افکار به شکنک حسرتش موکشان سپردند، راقم از سرد مهری

گردون دست و پا باخته از گرفتن قلمی و تحریر رقمی عاطل و باالحاج

کاری که اکنون بآن سر و کار افتاده از ته دل مایل بوده‌ام و یاد آن زبان

[illegible] بنیش نسبت ... [illegible] مراتب یعنی [illegible] دل شب ای [illegible] ... [illegible] اجامره یعنی اوباش

۱۸

[illegible]

که بجری درمعج و آفتابی براوج بود سینمودم مدتی ہمبرین منوال سپری شد
وکونه مهارتی که مساعی نبیله بحصول انجامیده بود همه برباد رفت
بعد چندی از اصرار دوستان باز نامه فراموشکاری از سر شنقار
زرین چنگ طبیعت بر داشته باوجود فقدان فرصت بصیادی
نخچیر مضامین و فحاوی پرداختم لوحش الله که اکنون ازان گنج
شایگان صرهٔ وازان صدف عمان درهٔ بدست آمد چون بتوفیقات
یزدانی حسب فحوای وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
اِلَیْهِ سَبِیْلًا درین ایام سمیت آغاز وفرخنده فرجام احرام عزیمت حج
وزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفًا وتعظیمًا بر کمر همت چست بسته
خواسته ام که بماه مبارک رمضان بیجو ماه وخورپی سپر منازل مقصود شوم
دلم نخواست که محنت شبانه خورا بسر دابهٔ تاریک خفا مکنون داشته
جیب وداماں صیرفیان سخندانی را از لآلی متلالی لذائذ شن مملو نسازم
لهذا آنچه اجزای منشآت بدستم بود همه را درین مجموعه شیرازه

به شکوفهٔ خسروی موسوم ساختم هرچند که پیشگاه تصانیف پیشینیان
سخنان کج و خطوط معوجم را هیچگونه اعتباری نیست و هرزه سرائیم را
بحضور نغمات عندلیب نوایان روز بازاری پر ظاهر که ذرهٔ دشت و
برار و بر روی کوهسار چه مقدار و روهینا را بمقابلهٔ زر عیار کدام شمار
نگارستان ارژنگ بگلشن مینوی کی رسد و کردهٔ بیرنگ بصورت جادو
هر خمیدهٔ کمان ابرو نیست و هر خمیده سرو دلجو لیکن از انصاف
بسیار دانان اندک پذیر و از طبع دشخوار پسندان سهولت مشیر امید که
بر عوائق و علل مرقومه ام نگاه سرسری انداخته برین ما حضری آهوی
نگیرند و عذر بیسامانم که رقمزدهٔ کلک بیان کردیده بهزار جان و دل
به پذیرند که اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ وَاٰخِرُ
دَعْوٰینَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ۞ قاآنی

درین کتاب پریشان نه بینی ار ترتیب	عجب مدار که چون حال من پریشانست
هزار شکر که با یکجهان پریشانی	چو تار طرهٔ دلدار عنبر افشانست

دست و بازو از آستین برآوردن مشاطهٔ قلم از پی نگارستن شاهدان

بیان بتقریب تهنیت جشن صحت جناب غفران مآب حضرت نواب صاحب بهادر فردوس مکان

حسن افروزی زلیخای یلیح الحسن قلم بهوای یوسف شیرین ادا

که یعقوب غنچه باستشمام حلهٔ نوالش از دامن دامن خرمی و شگفتگی

خنده ریز و چهره کشائی عزیز مشکین نقاب خامه بعشق شاهد فرخنده

لقاییست که مصر هستی بوزیدن شمال افضالش از گلشن گلشن سبزان

بهار نو عشرت خیز و شمیم پیراهن زلفش چون روائح بهار زندگانی

نشاط آرا و سواد کنعان عنایتش همچو بیاض صبح نوجوانی دلگشا نظم

عربده آموز نگه‌های مست	حوصله بخش جگر دل بدست
مؤذن محراب مناجاتیان	ساقی صهبای خراباتیان
سلسله بند نظر رشته تاب	بندگشای دل باریک یاب
باده چکان لب آتش رخان	آب ده خندهٔ گل پاسخان
بتکده آرای بهستان بهار	تاب ده معشکن لاله زار

صاحب حسن و نیز نام یکی از معشوقان که صفت در مثنوی آورده ۱۲

مؤذن بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل است یعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده ۱۲

گل پاسخان کنایه از معشوقان باشد که جواب از دهان ایشان چون گل مرغوب دل باشد

سخته نگار لب نطق از بیان	چشمه شکاف رگ خشک از زبان
من که و این کلک نیایش سرا	چند کشایم سر این ماجرا

وکاروان کاروان درود و ثنا بر آن قافله سالار انبیا که از تیغ
معجز بار انگشت مبارکش کفِ ماه رخشان بزنگ جوزا دو نیم و از مهر و مهی غلامی
بارگاهش خسرو چرخ دولابی همچو تیره روزان بسیه چاه مغرب مقیم
فود ابر ایمش گل چمن + یوسف بوی پیراهن + صَلَوٰاتُ اللّٰهِ
عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَاَهْلِبَیْتِهٖ وَسَلَّمَ تَسْلِیْمًا تَسْلِیْمًا
کَثِیْرًا کَثِیْرًا اما بعد این چه گلبانگ طرب زای فیروز بهاست
که در سقف مرصع هفت کاخ زمردین پیچیده + و این چه نغمهٔ دل آرای
بهروز بهاست که از سرود فرامیر تقدیر قرع صماخ سامعین دیده
نسیم بهاری را هوای عجبی در سر افتاده که سنبل کن خواطر دل مردگان را
چون زلف حوروشان عنبر آگین میسازد + و ابر آذاری را طرفه آبی
بروی کار آمده که ریاض قلوب آشفته حالان را مانند طالع سخن سنجان

ـــــــ

۱ خسرو چرخ دولابی کنایه از آفتاب عالمتاب ۱۲
۲ صلوٰة الله الخ ترجمه درود خدا بر او و بر آل و اصحاب او و اهل بیت او و سلام فرستد خدا فرستادنی بسیار بسیار ۱۲
۳ هفت کاخ زمردین کنایه از هفت آسمان است ۱۲
۴ قرع صماخ قرع بالفتح بمعنی کوفتن و صماخ

٢٣

ضمانت

نضارت آیین مینماید + بشاشت ناخواسته در مشکوی لها دستک زنان +
واجابت ناگفته بدعاها دست و گریبان + دامن توبهٔ نصوح زاهدان
چون جیب ماتمیان چاک، و شاهد اقبال خاک نشینان بر تخت جم لعان
ضحاک + از مشک افشانی نسیم نوروزی خاک زمین صندل جبین مسیحان
ملأ اعلی + و از عنبر بیزی شمال فیروزی غبار عبیر گلگونهٔ عارض لیلی و سلمی +
چهرهٔ گلبن باغ و بساتین چون روی رعنا صنمان هند و چین طرب خیز +
و طرهٔ طرار سنبل مرغزار ثل کاکل مرغوله مویان خلد برین نکهت بیز +
صرصر اندوه و ملال باهتزاز صبای شادمانی بکنج عدم کناره گزین +
و سموم درد و محن بهبوب نسائم کامرانی در حجب نیستی عزلت نشین +
نجم درخشندهٔ فرخندگی از افق مرادات نور افشان + و کوکب تابندهٔ بهروزی
از مطلع متمنیات جلوه کنان + مطرب غنچه لب اردیبهشت مشغول نغمات
شگفته رویی در فی ازهار دمیدن + و ساقی رند مشرب دختر رز
مصروف خوشخرامی نزهت و شادابی کشیدن گلستان موجودات از

۲۳

نگار معطر لباس فارغبالی غیرت کاشن جنان + و عرصهٔ کائنات
از تعطیر ریاحین مطلع[۵۱] ای آسوده حالی همسر کشت زعفران + نوا سنجان
عندلیب ترانه روح نغمه را در تن نی در دمیده اند + و سرود سرایان
یکسانزاد دستان پرترنم را در آغوش کام و دهان کشیده[۵۲] ساغر چشمان
صراحی گردن از کشیدن اقداح فرخی و سرور بنوای نوید جان نواز
در شوخیکن زمان و زمین غلغله افکن + و قدسی طینتان عرش مسکن
باشامیدن بادهٔ تفریح نامحصور از چرخ برین بدینگونه صلا[۵۳] زن +
که چه آویزهٔ امانی و آمال از گوهر کدهٔ تقدیر زینت بناگوش ناطورهٔ[۵۴]
خواهش ناکامان کردیده + و چه مرسلهٔ حصول و وصول از گنج خانهٔ
غیب در گلوی جمیلهٔ خاطر افسرده دلان رسیده + که از روزیکه برامشگر
هور لقای ایام از سرود سرائی دوگاه[۵۵] عیش و شادکامی بمحفل خلد آئین
امکان آمادهٔ عشوه های نوی ست + و از یومی که رقاص نازک ادای نسیم
از دست افشانی بهار افزائی در بزم ارم تزئین گلشن مصروف ستانه دوی
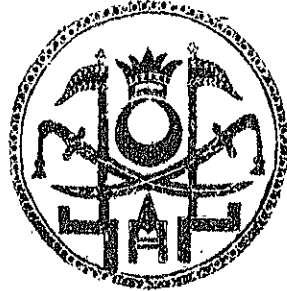
دلی بدیدهٔ خیال چنین فرحتی بخواب هم ندیده و خیالی بگوش دل شان این
بشارتی بر رویا نیز نشنیده یعنی بزم سراپا عشرت و جشن غسل صحت
والاجنابی که خامهٔ مشکین شمامه از نافچه بیزی تعریفش بر قامت آنکوهها ن
چین ختن ختن خطا میکیسه و دوات عنبرین شحات از ارکچه افشانی
توصیفش کاکل بنفشه مویان عین را دریا دریا سیاه رو میسازد یکانه
که نظیرش بچشم احول چون شریک باری محال و مردانه که لازم و ملزوم را
از برش تیغش بهچو موجود و معدوم انفصال بشوق تماشیش دو شهیر کان
قصر عدم را سر از دریچه امکان بیرون و به تقبیل آستانش فلک مقرنس را
مثل ابروی مهوشان سرنگون از اشارهٔ مدبر سیاستش دزد حنا
بطراری دلها در قفس آتشین کف خوبان گرفتار و به ترویج عدل و الاش
ماه نوازش تا به ابروی ستم کیشان انگشت نمای روزگار نامینهٔ نوازش را
کار رباحین انجاح بریاض دلها دمانیدن و نسیم جودش را گل شغل غنچه
دعاها بگلزار اجابت شگفانیدن شب عمر دشمنش را از تیر شمشیر سحر

و مجازاً مطلق عمارت بلند را گویند
ازین رست که در صفت فلک واقع میشود
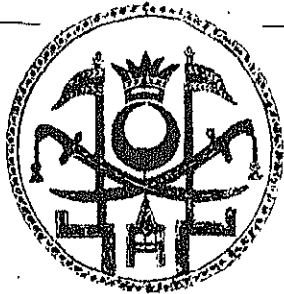
ونخل بلندمحش را نصرت وفیروزی ثمر هرچه درخاطر اجل رسد ذوالفقارشرا

بر زبان و هرچه ارادهٔ قضاست از جوهر خنجرش عیان از تیغ علمش دریا

از گرداب داغ بر دل و از تمنای دیدارش اعمیٔ فطری را بصارت کاحل

از غایتش مور را دعوی سلیمانی و از کرمش قطره را آبروی عمانی

از شعرهٔ سخایش قمر سیمین چهر در معدن سپهر چون چشم عشاق بیخواب

و از آوازهٔ عطایش خورشید زرین بدن در کان آسمان مثل دل مشتاق

بیتاب نسر فلک نیلی از سهم عقاب تیرش بسان زاغ کمان در ناله و زاری

و قمری جان دشمن در هوای سرو نیزه اش تا این ملیل مبتلای رنج و بیقراری

از تیغش بدخشان مصاف را بمن یمن لعل لحمی در جیب و دامن و از بحر

عدلش عذرای زمانه را عدن عدن لآلی صیانت در گوش و گردن

سیف دشمن شکارش مد بسمله بیاض اجل و صمصام آبدارش قاطع رشتهٔ

طول امل کرد سمندش عارض ماه را عبیر و حلقهٔ کمندش کاوی گردنکشان را

زنجیر جهندس وهم شتابان بدریافت عرض بارگاهش قاصر و عنقای

ا نجم بروزن تن یعنی بسیار علم شدن ۱۱۱ از منتخب
۲ نسر فلک نام کوکبی ست روشن بصورت کرکس و نسر دو بوده اند یکی نسر طایر که گویای پرد و دیگر نسر واقع که گویا نسر وی آید از بالا از منتخب ۱۱
۳ سهم بروزن وهم پارسی یعنی ترس و بیم باشد ۱۱۱ از برهان ۱۲

۲۶

۴ لعل لحمی قسمیست از لعل از بیاض
۵ بسمله مخفف تمام بسم الله است
از بهار عجم
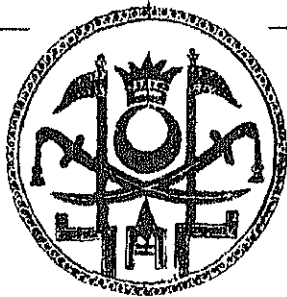
فهم اشراقیان بادراک ارتفاع قصرش ازازل طائر، تو گوئی که شقفات
ماهتاب در رواقش طرح آشیان ریخته، و گوی خورشید قندیل وار
در سقف جواهرنگارش آویخته، عرض جولانگاه براقش زیاده از طول
زمانه، و اراده راکب مرکب مرصع عنانش را تازیانه، کاهکشان
در تمنای جلوه وارش سراپا داغ، و روی زمین ازگلکاری نقش سمش
همه تن باغ باغ، در معرکه اقبالش شدبیز دبدبه سکندری سکندری خورده
واز خدام بارگاهش دارا روزکاری بدارا لسر برده، از جیبت سیاستش
باز بهواخواهی صعوه مشغول، واز فطنت کیاستش فلاطون در خم مرک
خمول، کف همتش ضامن رزق روزکار، و خاک پایش کحل الجواهر
اولو الابصار، خطیب خطبه عظمتش را پایه سپهر چارمین منبر، و کرسی کریاس
شوکتش از عرش برین برتر، دادرسی که بالای شیرین کل را بجرمی که
فرهاد بلبل را از تیشه محبت بسمل ساخته، منصوروار بردار شاخ علم، و فرق
مرود شمع را بقصوری که تحمیل پروانه را در آتش حسرت سوخته

لی شقفات بالفتح نام طائرست که رنگش سیاه و سفید
باشد وچون بر سر آب رسد بآب فرو رود ازعقاب زیاده
بزرگ است، سیاه باشد و بر سر خانه کرکس
۱ رواق بضم و بکسر
۲ سوخته شده ۱۱ از منتخب
۳ شدن پس اندازد و بیش باخوردن از
۴ سکندری خوردن
وخیزان در رفتار ۱۱ از منتخب
۵ ست کبک برنج سینه
صعوه بفتح
۲۷
گنجشک ۱۱ از منتخب
۶ ست طنطنه بفتح
هر دو طا حکایت آواز طنبور ومانند آن
و بمعنی کروفر ۱۲
۷ ست کیاست
بالکسر زیرکی و بزرگی ۱۲ از منتخب
۸ ست خمول بالضم گمنام بودن ۱۲ از منتخب
۹ ست کریاس بکسر اول
بروزن الیاس دربار بادشاهان و امرا و اعیان را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند ۱۲ از برهان
۹ ست علم بفتحتین رایت و نشان را گویند و چون درین مرد و ضیح یافته شود
لهذا مجازاً بمعنی مشهور و معروف مستعمل میگردد ۱۲

از تیغ دو دستہ گلگیر قلم گردانیدہ ابر بہاری کہ بدایکی وجنتہ رز پرداختہ

شحنہ احتسابش از تازیانہ برق تنبیہش ساختہ دبیر گردون اگر سوای

مدحش حرفی رقم زند جلاد مریخ سینہ اش را از شمشیر کہکشان چاک کند

سرو آزاد اگر در شوق غلامیش راست نبودی بخطبہ منصور حق گوی

فاختہ بہ ننگ دار نمودی زمانہ عذار درشاہوار را داغ یتیمی بر دل نہادہ بود

حالا رحمت او بفرزندی بناگوش خوبان ممتازش فرمود گوکبہ

التفاتش بر سر تیرہ روزان مثل آفتاب تافتہ وضمیرش سوی

نظر خود ہر چہ جستہ یافتہ جامی جرعہ خوار خمکدہ فہم و ذکائش زلالی

دروی کش میخانہ ذہن رسائش از نسیم خلقش ہر گلبنی معدن نور

وار شمیم لطفش ہر شاخی ساعد حور ناصیہ اش رویت حق را دلیل کامل

وچشمش برای گواہی جمال خدا داد و شاہد عادل جمال باکمالش

از یوسف مصری باج خواہ ونام نامیش بر صباحت حسنش گواہ ناخنش

عقدہ کشا و دستش ید بیضا زلفش جیم و دہانش میم ازین روست

ملک کوکبہ تیغ اول و ثالث و ثانی
چوب بلند بہ نخلی باشد باکوی فولادی
صیقل کردہ از آن آویختہ و آن را نیز نامند

چیزی از طوار ضرب شاہی ست و آن را
چیست چیست باید ست اکمان بندند

از بیرجان

که او را همسر جم سکویند + بهرام خون آشام از صمصام زمردنیام لرزه

براندام + در روز مصاف گرزش مغفر شکاف + هنگام رزم همه قهر +

وقت بزم همه مهر یعنی نواب مستطاب + فرخ رخ + آفتاب تاب + قیصر

قصر + فریدون فر + تهمتن تن + انجم انجمن + یحیی حیا + کسری سر + نوشیروان

روان + دارا دربان + قدر قدرت + فلاطون فطنت + جرم حریم + آدم

ادیم + نواب محمد یوسف علیخان صاحب بهادر لازالت شموس

دولتهم ساطعة ما دامت نجوم العوالم طالعة نظم

شاکر فیض نعمتش بحر محیط در عطا	حائل بار منتش گردن چرخ چنبری
ناصر فوج موکبش لشکر فرا یزدی	قاصر قصر رفعتش قصر قصور قیصری
عکس ضمیر اش از ضیا چشمهٔ مهر در سپر	رای منیر اش از صفا آینهٔ سکندری

بنوعی منعقد گشته که اگر زمین رامپور تا لامکان برخود بالد سزاست +

و لامکان تمنای زمینی کند زیبا + مهوشان یگانه با چنگ و چغانه

شاهانه در هر مقام محو خنیاگری + و لولیان صبح جبین با خنجر و بین

۲۹

گذشت ۱۲ چغانه بروزن ترانه

نام سازی که مطربان نوازند ۱۲

از برهان خنجر بروزن کمتر

نام سازی ست مخصوص اهل هند ۱۲

از برهان

بهر گوشه در پرده مشغول دلبری + مطربان زهره مثال و قمر طلعتان
ابرو هلال آرشیدن رحیق خوشدلی تا صبح قیامت سرمست نغمه
مبارکبادی[۵۱] و ساقیان خضر خصال و پری رخان خورشید جمال از جرعه
ریزی بادهٔ ارغوانی تار و رجمشیدی مدهوش نشئهٔ شادی از زمزمه[۵۲] نی خنیاگران
جادو کلام سینه ریشان خدنگ غمزه و ناز بشور و شیرین زبانی عاکویان
و ازستانه دوی رامشگران قیامت خرام کرد و بیان عالم بالا به تسبیح
تحسین و آفرین عذب البیان + مغنیان بلبل نوا را بقانون دستک زنی[۵۳]
ید طولی + و رقاصان طاؤس ادا را باصول زنگله نوازی فتنه بهما
آمد شان چون نشئهٔ لعل[۵۴] مذاب و لوله انگیز + و رفتن شان برنگ نکهت
گل فرحت خیز + قرب یافتگان حضور از جوش سور و سرور برنگ سیه مستان
می دو آتشهٔ عشق و محبت بر بستر بشاشت غلطان + و عاکفان حریم جانفشانی
باز دیاد بهجت و کامرانی چون عنادل گلشنکده رفرو حدت بدگر ترقی
دولت ترزبان + آوازهٔ کوس تهنیت غلغله در فسحت کدهٔ گنبد خضرا انداخته

۵۱ مبارکبادی یعنی تهنیت سالک یزدی
سه در ملک نشاط از کجا خواهد رست + هر روزه
ز نوشاه مهر و ماه بست + گوید جهان
مبارکبادی + سال نو و نوشاه عبدالله گشت
ز لالی سه محفل الله راد مسلح نوروز المهذبی
مبارکبادی و قربان باه عید قربان
۳۰
۵۲ زمزمه نغمه سرائی اول به فارسی نغمه
که به پایان ساز نوازنده
چیکی باشد کرده پایان ساز نوازنده
بمعنی مضراب نغمه + ۱۲ ارسیان
۵۳ دستک زنی باصطلاح ارباب نغمه
آواز دادن بدو دست باصول ۱۲ از بهار عجم
۵۴ لعل مذاب کنایه از شراب سرخ ۱۲

از بهار عجم

صہ
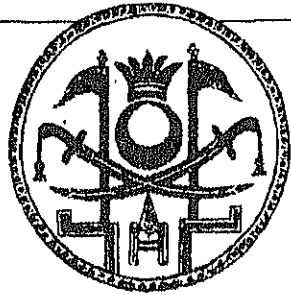
وصدای کرنای[1] مسرت گوش سپهر را بالای رواق نیلی کر ساخته
نوای موسیقار[2] خوشتر از صوت هزار نغمه عود رشک لحن داود کاسه
طنبور چون سر فغفور پر سرور جلاجل دو ماه کامل نظم

غم و غصه چون تارک[3] بدسگال	ز رقص سهی قامتان پایمال
با فشاندن دست بیچید گوش	ببر چیدن پای دزدند هوش
بهنگامهٔ رقص سیمین تنان	شده نغمه در تال دستک زنان
فرو رفته در مغز ارباب حال	شراب خم صندل از جام تال
دمید آنچنان نکهت از مشک و عود	که خوش شد نغمه در چنگ و عود

از هجوم جام بلوری سطح بزم خجسته آیین نرگستانی و از تموج صهبای انگوری
عرصهٔ بزم ارم تزئین چشمهٔ حیوانی هر حباب باده در پیالهٔ الماسی رخشنده
ماهی ست از چاه نخشب[4] جلوه نما و هر انگشت قدح گیر بر لب ساغر
خمیده ابروی ست بر چشم دلبری هویدا مینا و سبو هر حاضر مجلس را
بزمزمهٔ سنجی نوشانوش از قلقل امر ساخته و قرابه و خم از قربت

[1] کرنا بمعنی نای بزرگ ۱۲
[2] موسیقار نام سازیست معروف ۱۲
[3] تار [illegible] باشد ۱۲ [illegible]
[4] چاه نخشب چاهی [illegible] ابن عطا که [illegible] داشت و حکیم [illegible] در نواحی آن [illegible] و از آنجا ماهی بر می آورد که [illegible] بچهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان می شد ۱۲ کذا فی البرهان
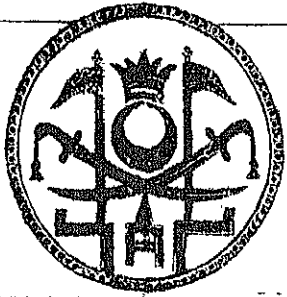
ارباب محفل چون اسکندر و جم تا سپهر مینائی سر برافراخته از دور ارغوان
گردش چشم شاهدان در خانهٔ پرخار مژگان گوشه نشین و از کیف شراب
فرنگی خمار سرگرانی چون بخت دشمن در خوابگاه عدم کناره گزین اشعار

ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست — فغان بیخودی از هوش برخاست
بنوشانوش میخواران نشستند — دل و پیمانه را کلّه شکستند
صراحی را در آمد روح در تن — قدح را گشت چشم شوق روشن
می در وی چه یاقوت فروزان — چراغی در میان آب سوزان
چنان آن جام نازک نقش بسته — که از رنگ خودش در هم شکسته
لب ساقی صلای نوش میزد — هوس رنگین تر از می جوش میزد
بمستان خواب بیهوشی فسون خواند — پی بالین پیاله سرنگون ماند

ماشطهٔ[1] چابکدست طلم نیزل توتیای روشن حسن و جمال در نرگس پرخمار
شوخ چشمان بهاری بعین زیبائی کشیده، و ناظورهٔ نادره کار قضا
رنگ[2] افسردگی از چشم دیدهٔ سفیدان[3] یا رشندان بکحل الجواهر طراوت و سیرابی

۳۲

۱ ماشطه بکسر شین معجمه شانه کننده
۲ رنگ بمعنی نقش بستن و درد چشم ۱۲
۳ دیده سفیدان بی‌شرمان ۱۲
از منتظران ۱۲

زلال

زایل گردانیده + زبان چمن از نرگس شهلا چندین چشم تماشای
این هنگامهٔ عقل فریب کشاده + و طبقهٔ گلشن از غنچه و ریاحین چه نقد
عقل و هوش که از دست نداده + سوسن با هزاران سخن به ثنای حسن
خسروانی مشغول + و صدبرگ بصد ساز و برگ از دوری حضوری زرد
خمول + شبو در مقام بندگی راست ایستاده + دُردانه برای نذر بر کف
نهاده + گل اشرفی در لوازم نثار + بیش از همگنان کامل العیار + آتشعنا

تعالی الله عجب فصل بهارست	که زو هر ذره را گل در کنارست
اگر خاکست جولانگاه سوداست	وگر آبست معراج تمناست
نباشد طوق قمری را وجودی	ز شمع سرو روشن گشته دودی
کند هر قطرهٔ ابر بهاری	برای حسن گل آئینه داری
ز عطرست آنقدر پیرایهٔ گل	که بوی مشک دارد سایهٔ گل
نواهای نی منقار بلبل	نواهنگی ست از تار رگ گل

شب تیره از پشت گرمی چراغان همسر تلألوی ماه چهاردهم + و طبقهٔ هوا

۳۳

تلالو بفتح اول و ضم لام تابش
و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن
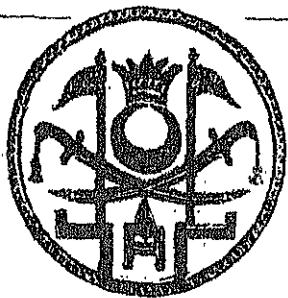
از شعله فروزی آتشبازی غیرت فلک هشتم، آفتاب جهانتاب
بسوز تماشایش در آتش پروانگی بر سپهر سوخته، و گلیم طبعان رومه
از مشاهده تجلیاتش ذخیرهٔ هزاران عیش و عشرت در دل اندوخته
سبحان الله تابنده شبی ست که چشمهٔ حیوان را چون چشمهٔ آفتاب میتوان دید
و جوهر فروز را از عرصهٔ ذهن مشاییان چون دانهٔ سبحه میتوان چید
هر شمع چون درخت شبو جلوه نما، فی فی برای نفی همسران الف لا
طرفه سرو بیست که چنین بار درخشان از سرش دمیده، و اعجوبه شاهدی ست
که برنگ آتش در و تان همه تن خاکستر گردیده، زهی آتشبازی
که هر ستاره اش اختر سکندری را سپند آسا در مجمر حسرت سوخته
و هر هوائیش آه عشاق و دعای نیم شبی را طرز بالاروی آموخته، از گلریزی
گلریز جنت کدهٔ زمان و زمین رشک وادی طور، و از یاسمین ریزی نسرین
مرغزار ایجاد و تکوین نور علی نور، از هر چرخی مرغولهٔ زلف مشکین کاکلان
سر رشته در گلو، و از هر مهتاب مه تابان سفید رو فظم

۳۴

دخانی
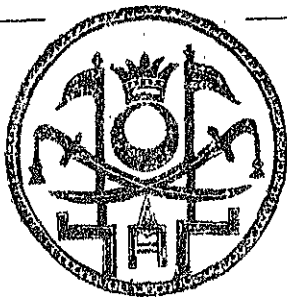
دخانی که از شعله پیچید دران — برند از پی سرمهٔ اختران

ز شمع شبستان سحر پرده ساز — ز قندیل ایوان قمر در گداز

دل از قبهٔ نور گردد مثال — اگر گرد فانوس گردد خیال

ز نسرین بران نازک اندام‌تر — تن شمعش از غنچه لبش خام‌تر

ز پروانه سختی کشی برکران — جمالی با آن نازکی در میان

نزاکت ز پیراهنش لاف لاف — که گردد بآن پرتو شعله صاف

چون سروش غیبی این نشید[له] جان فزا در گوش هوشم دمید و هاتف لاریبی این خبر مسرت اثر بطبع فسرده ام رسانید غنچهٔ دلم از گل شگفتگی و شادابی هوش ربا و گلبرگ زبانم به شبنم افشانی سحاب رنگین عبارت سطر آگشت یا رب تا نوازندهٔ سپهر دائره ساز و بزم دلکشای کائنات بر پیاله های مهر و ماه مشغول جلنرنگ[۲ع] نوازیست و تارقاص چرخ آبگینه رنگ در میکدهٔ جنت فضای موجودات از زیرین درخشان سرگرم شیشه بازی محفل سور و سرور از نغمات خارج آهنگ حوادث ایام برکران بوده

برگ درخت باصول بال افشانی فاخته
در نال نواختن و نرگس سیراب
از کاسه خود در پیاله جلنرنگ ساختن
از صفات کاینات
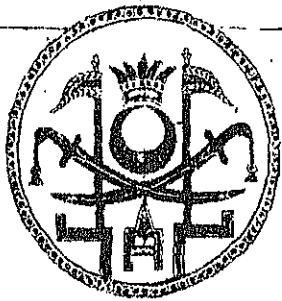
زهرهٔ چابک کرشمهٔ امانی و آمال در مجالس فرحت و کامرانی به نغمه‌خیزی

گوناگون هوش ربای شادمندان قصور جنان، و ناهید شیرین

غمزهٔ جاه و جلال در کوشک تفریح و شادمانی به ترانه ریزی بوقلمون

طرب افزای قلوب جهانیان باد

عنان گسسته شتافتن شبدیز قلم شیرین بیان مضمار تحریر

رسید اسپ و تفنگ بنام نامی نواب گورنر جنرل

لارڈ میو صاحب بهادر وسیرای کشور هندوستان

زمانیکه جلوه دار چرخ چارمین غاشیهٔ عودی ابر برسگالی بر پشت

ابلق گیتی نورد ایام و لیالی کشیده کرهٔ زمین را از جام

مرصع سبزهٔ سطرابو قلمون رونق و بهای ارزانی داشته

و هنگامیکه تفنگچی تقدیر از ضرب گلهای ازهار و ریاحین سینهٔ

بهمن و دی را پرویزن مثال مشبک ساخته صحیفهٔ عنبرین ختام

و تعلیقهٔ معجز نظام مع اشهب گوهر پوشی مانند طبع فتنه سنجان بیقرار

و تفنگی

وتفنگی تند رخروشی ثعبان صفت آتشبار جلوه وصول انداخته

شقه سنجوق افتخارم با دامن عیوق هم پیوند و فندق عزت و امتیازم

تا سر عرش سای کیوان بلند فرمود تعالی الله از آن نامه وافر الحرمة

که طیور خوش چهچه بلاغت از زرین بال الفاظ بر سلیمان فحوایش

سایه گستر و دیده منتظران تمنای یوسف وشان جادو چهر بیان خوشش

از چشم انتظار یعقوب سفید تر لفافه مسیحاش از تابش گوناگون

چون چتر و دیهیم سلاطین رونق بخش محفلها و نقاط پر نورش مثال

مروارید غلطان بر عارض مشعشع حوریان جداگانه مرغوب دلها مدات

بلند رتبه اش مانند کمند مسلسل کهکشان فلک بند و دوائر خوش نمایش

چون پیاله رنگین لاله در جوش بهار دلپسند روبروی معانی رنگارنگش

از رنگ مانی باکره نومشقان ما نا و بچشم تماشائی اوراقش سر نوشت

پیچاپیچ تقدیر خط خوانا ترنج لوحش خوشه پروین خشک مغز را به نیم ارزنی

مشتری نکرده و خریطه فرنگی کارش دفتین مهر و ماه را بجرم تقابل

ع سنجوق بالفتح و ... عزیز مخصوص
تا ... علم و علم ... اند ۱۲ از ... بیان

۳۷
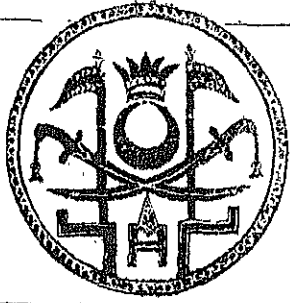
در شکنجهٔ افلاک کشیده ~~س~~ بی تکلف زلال مضمونش رشک تسنیم و غیرت

کوثر + سر سخن از کلام منظومش + همچو آب حیات جان پرور + وازان ~~س~~

گلگون سیمین تنگ صرصر مثال + وسمند شوخ وشنگ پری تمثال که از طنطنه

دارای سم عقش شبدیز خسرو پرویز در رخنهٔ لحد سکندری خورده +

وازغلغلهٔ تک وتاز همه تازش عنقای خیال چون رفرف پنهان

در تنگنای دماغ نشیمن کرده + هلال فلکی صورت بیماری ست از خوشنمائی

حلقهٔ نعلش کاسته + وشفق گردون نسبدین غباری ست از حنا ~~س~~

حنا بستهٔ اش برخاسته + سبک عنانی که اگر بر مردمک دیده بار یک بنان بسرعت

برق وباد درود + رشتهٔ نگاهی لغزشی نپذیرد + شیرزبانی که اگر در معارک

رزم وپیکار گرم رفتار شود + ارواح اعدا چون عرق انفعال از رخنهای تن بچکیدن گیرد +

وقت جولان برنگ رنگ مشتاقان سیار لامکان + وهنگام پوپه یا نهند

پیک خیال گاهی برزمین وگاهی بر آسمان + خم گردش اعجوبه قوس

قزحی ست که پیوسته در دل شب نمودار آمده + وستون ساقش

~~س~~۱ وازان گلگون سیمین تنگ عظمت
مراد ازان نامه ...
~~س~~۲ ...

۳۸

...
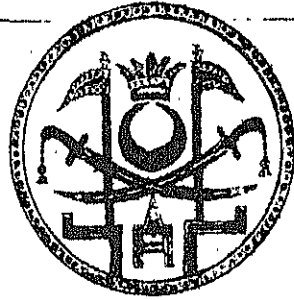
نادره

نادره سروی ست که در جنبش چو ماهی باران چشمش خزانهٔ لطافت را
دو گوهر شبچراغ + گوشش خمخانهٔ نزاکت را دو بلورین ایاغ + دمش بر کفل
شب عشرتی با صبح نوروزی دست و بغل + عنانش فتح و نصرت را
رشتهٔ حیات جاویدان + و زینش از کثرت کالکاری کان لعل و مرجان
فتراکش همچو زلف پری پر نور + و رکابش بعینه حدقهٔ چشم حور نظم

هوا را عقاب و زمین را غزال	نهنگ بحار و پلنگ جبال
گه پویه باد و گه قطره آب	گران چون درنگ و سبک چون شتاب
از و بشنود گر تهی پیام	رود حرف ساکن برون از کلام
اگر از روانیش باشد سوال	جوابش بدر تازد از کام لال
بروز ازل بر چنین بادپا	توان تاخت بیرون ز دشت فنا
کند بر دل عاشقان چون عبور	بر آید از آرزوهای دور

و تفنگ صاعقه بار اژدر شکار که از شرر افشانی او برق بیتاب شعله صفت
از کسوت صبر و تحمل عریان + و از نهیبش صد فتنهٔ محشر در صور سرافیل

۵۱ بار آمده ای که از آمدن ظفر آگوید
سخن گیرد بیان سبک ارنج اوصاف آمده
بیشی صفات بین سر و او بار آمده

۳۹

۵۲ تفنگ صاعقه بار عطف است
بر گلگون سیمین تنگ ۱۲

چون نغمه در نی نہسان + گلوله اش شهاب ثاقبی ست برای رجم اعدای
شیطان خصال + و لوله اش انگشت شهادتی ست برای نفی دشمن بدسگال
طرفه کنج گوهر در آستینی ست که مانند طراران گوهر جانها از بر مخالفان
می رباید + و اعجوبه صدرنشینی ست که مثل شاهدان هستی حاسدان را
بچشم زدن بر باد و فنا میسپاید + همواره از کیف داروی جهانسوزی
خانمان عقل و هوش را پاک سوخته + و دائما از ته دل خشم قتال خونخوار بجانستانی عالی دو حسبه اشتعال

مار تن شیر دهن عد صفت برق نفس	راست رو وصاف درون پایه بلند آتش کیش
پاک جوهر که بیابند گر اورا شاهان	همه بر صدر نشانند مقدم از خویش
اژدها شعله فشانی که بمیدان نبرد	برق انداز شود بر سر خصم از حد بیش
وصم هیچاچو نگاهش کنی از گوشه چشم	در زمان جان بفشار د ز تن بد اندیش
تیر رش از سینه دشمن گذرد گرم چنان	که رود جان عدو همره او پیشاپیش

المختصر صفائح بیضا ضیای این ضراعت نامه که شروق فحاوی با آب و
تابش لولوی منثور را غرق لجه خجالت نموده + و دستنبوی سواد عنبر بیش

۱ رجم صفحه ۲۳ سنگ زدن و سنگسار کردن ۱۲ از منتخب ۵۲ لوله یعنی نال بندوق منشی محمد مهدی در تاریخ نادری می آرد فقط جمعی از بیک ... که در بندر ... خریدار ... کاسد ... اطلس شقه و از لوله تفنگ ...

۴۰

... سبب ... از ... لوله ... که ... بعضی ... سبب ... صفحه ۸۵ سطر ۱۱ ...

حائق

ختن ختن ابواب شرمساری برروی نافهٔ مشکین غزالان چین و ختن
کشوده گنجائی آن نمیدارد که طوطیان مدائح عطیهٔ بهیه بر شاخچهٔ باغچهٔ
طول تحریر بلند صفیر گشته چاشنی فصاحت از عذوبت سخنان سحبان
و مذاق بلاغت از افکار شکربار سعدی و سلمان بعیار رابند یاد ورد جگاه
تا دیهٔ شکر و سپاس همچو نسیم نوبهاران بال همایون فال هماشان کشایند
پس ناچار از پیچیدن سلاسل خم بخم حیرت قلم و وسائین از طی جادهٔ صدهم
حصه اوصاف تحف و هدایا پاکشیده بر سر دعا از هنرستانان میسرود
که تا شرح خنگ زرین ربقهٔ خورشید زینت افزای کمند خدیو روشن رای
چرخ چنبر بست ادهم اندیشه خرام انجاح مرام از صدمات نشیب و فراز
گردش ایام محفوظ و مصئون بوده توسن هزبر هیبت جبروت و جلال
زیر ران و باره بستون پیکر عظمت و اقبال در مضمار وسیع چارحد کوی سلطان العلیا باد

قماش نغمی آوردن جامه فروش فکر و تامل از بقچهٔ زرین کار سخن و پرداختن دلها

بهیاکی رسید جو خاو کمر بند شالی اسمی بلالڈ فورڈ بهادر شاهزادهٔ جیمن

۱۲ گنجائی بدو تخان حاصل حمل با صلاح
مصدر گوی و سخن اوج حروف والد
سخنا سیدن ست والد سحن تحانی
بیت از گزش اندر دل سن تحانی
۴۲ بیت نقیح اول و سرکانی تحانی
محانی سخنی از دوستی و تابان ست ۱۲
سحانی سخنی از دوستی خاک در مدار الافاظ
۴۳ سخن خنگ

۱۴۱

که خنگ بکسر و کاف فارسی اسپ
سفید رنگ و آن چند گونه است خنگ سبز
و سرخ خنگ و نقره خنگ ۱۲ ۴۴
ربقه بکسر حلقه از رسن که در گردن
ستور بندند ۱۲ از منتخب ۴۵ مصون
بالنقص محفوظ و نگاهداشته شده مصئون
بالتمام مثله ۱۲ از منتهی الارب

اکلیل مکلل شیوابیانی که از ترصیع گوهر فروش خیال چون پرتو مهر و ماه
فروغ بخش اطراف بحر و بر گردد، و تاج مفت ترک جادو زبانی که تهردستی
خیاط اندیشه مثال سبعهٔ سیارهٔ سماوی در کسوتخانهٔ ظهور جلوه گر،
از یکتائی و زیبائی نه لایق آشفته سر ستایش سنجری ست، و نه قابل
شکسته فرق ثنای سکندری، بل شایستهٔ تارک تادیهٔ شکر و سپاس
آن قصب پوش حجلهٔ تألف رنگارنگ، کمخای زرنگار دانش و
فرهنگ، چارقب پوش چارطاق هژبری و دلیری، منطقه بند کمرگاه
جرات و شیری، رستم رزم، جمشید بزم، آفتاب نظر، زهره ساغر، کهکشان
کمند، گردون سمند، که دیبای بوقلمون سپهر کهنه پا انداز اقدام رفعت اوست،
و زربفت سیم رنگ ماهتاب فرسوده بساط ایوان حشمت او، تصور ساخته
نساج معجز طراز فکرت را به نیروی دفتین خامه بدینگونه عازم دیباگری
مدعا مینمایم، که درین زمان مسرت اقتران، که کارکنان حل و عقد
کن فکان طراز خزینه بزیج والم ابسیا سنگاه کائنات سوکشان آورده اند

۱ ترک بالفتح و کاف عربی ...
۲ قصب بفتحتین ...
۴۲

وپرده کشایان رموز ایجاد شاهد جادو غمزهٔ عیش وعشرت را بهم

اشارهٔ ابرو وآغوش حسرتیان مهجور سپرده، ساقی رندمشرب قضا

بدادن ساغر کامرانی چندان شتاب داشته که خراباتیان مخمور

همچو منصور بطرفة العین از غم هر دو عالم رهائی یافتند، وتوغچی تقدیر

رایت عشرت به نهجی برافراشته که حوادث دوران از اوج ثریا دوان

آمده قارون صفت بحضیض عدم شتافتند، سحاب مکرمت لایزال

برمزارع منی وآمال رشحه افشان، ونقوش ظلم وبیداد از لوحهٔ طلسمی ایجاد

چون حرف غلط بی نام ونشان بود، که رسیل همامثال صبا تمثیل

وبرید فرخنده فال مفقود العدیل مع ارمغان لایقه ورقیمهٔ تقهٔ اوب نیک

یافته خامهٔ زمردنگار منشی یاقوت رقم ومانی قلم که ارشنگ صفحه اش

آثار سحر سامری کرشمهٔ دلبران هویدا بود، واز غرف حروفش وجنات

حوراوشان فصاحت دلربایانه جلوه نما، بلقیس طلعتان بیاض دراغوشش

سلیمان الفاظ شگفته دل، ولیلی وشان حروف در قطار سطور محمل

۵ وجنات جمع وجنه است که یعنی موضع بالای رخ آدمی ست که بلند برآمده باشد ۱۲ از منتخب
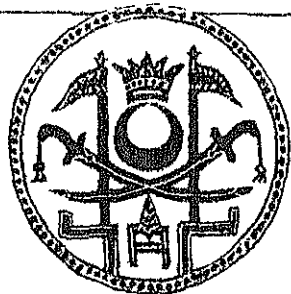
همه سر بزانوی بلاغت نهاده + همه چشم بیخواب بر روی فصاحت گشاده + همه خاموشان شیرین سخن + همه راغنج و دلال خرمن خرمن + همه از شور وفور مستی در جوش + همه از رنگ مداد اکسون پوش همه محشر ادایان همه شوخی همه اعجاز همه برق لقایان همه جادو همه ناز اشعار

این طرفه سفینه که درو نیست — کشتی کشتی قماش معنیست
گیرند بکف چو اهل فضلش — چون کشتی نوح کوه جودیست
هر سطر ز معنی روان بخشش — جوی از آب زندگانیست
الفاظ ز نکته های سیراب — هر یک صدفی پر از لآلیست
در پوست چو گل بخنده از شوق — پربسکه ز رنگ و بوی معنیست
خود یک گل و باغ و بوستانها — در هر ورقش و لیک مخفیست
هر صفحه ز شوخی معانی — چون پرده چشم مست لیلیست

شمع بزم ابتهاج و خرسندی گردیده نظر نظارگیان را همسر شبستان علیین و اوداج خواطر را روکش الکه نور خیز خلد برین فرمود لهذا مرضیان

اکسون بفتح اول بروزن افیون جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر پوشند و بکسر اول هم آمده و بمعنی دیبای سیاه نیز بوده است ۱۲

۴۴

الکه بالضم و کاف فارسی از برهان بمعنی کشور از لغات ترکی و صاحب برهان الکا را بالف در آخر بمعنی اقلیم نیز نوشته ۱۲

علل ناشکیبائی را از معاجین مفرح سور و سرور علاج رفته و خمیازه کشان

زحمت خمار در مصطبه فارغبالی آسوده مزاج رخسار زعفرانی منتظران

از گلاب افشانی شبنم شادمانی رو کش لاله احمر و پریرویان شادکامی

و فلاح در بزم ستان مآرب انجاح مثال پرستاران کمر بخدمت نظم

وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط	می بگنجد بصراحی و صراحی به بغل
بسکه هر خار گلی کرده عجب نیست اگر	یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل
انبساطی ست درین فصل که بیکاو عقل	شاید ار باز شود عقده مالانحل

هر چند تا کنون قامت آرزو از خلعت فاخره دیدن هم موزون نگردیده

و شاهد تمنا قباچه تعارف نحیکه باید در بر نکشیده لیکن فر نفیسه اقبال هم نشیم

که آشوب دیباه شوق و انتظار را از نسیم فروردینی بهارین نامه مشک

او فرخنامه اصلاحی فرموده از ایصال چوخا و کمربند شالی ازهار

ناشگفته تمنیاتم را گل گل شگفته و خندان ساخت بیتی

نشانی طالب از مطلوب چون یافت	وصال دوست هم خواهد کنون یافت

۴۵

یعنی بیان بند ... آمده است

چنانچه در زیر کمر ... چو خا بضم

اول و خای نقطه دار بالف کشیده

جامه واری را گویند که از ابریشم

بافته باشند ۱۲ از برهان

حبذا الباسی که صد قاقم وقت ربا از حضورش پوست از سر کشیده اند
و سمور و سنجاب را از شهرتش مو بر تن راست گردیده تاجداران
کوهر سر بیر را چون اعمال نیک بر دوشش داشتن آرزو
و قبیله مویان انده زلف و کاکل را مار پیچیش خوشتر کز سلسله
کمند گیسو کل تحریرش سوای وزبه گاهی آسیب خزان ندیده و آب و تاب
کلهایش چون نقش نگین سلیمان وقتی صدمه صرصر و دبور نکشیده اگر نسیم سپهر
همه مهر گشته بحضورش لاف برابریش باید خندید و اگر دیباجی قضا
تا ابد چندین اطلس چرخ بافد کلاهیش بر نخواهد رقصید بیاض
شمستین خوبی و لطافت را مشرقیست چون سفیده صبح نوجوانی دلکشا
و رشته تار و پودش تماشائیان را رشته عمریست شال موی عنبر
زلفان خلخ عمرو اند در فتنه خزان حاشیه اش با نضارت خلد برین همسر
و در تطاول همتی سبز بختان بسایه نخل موزونش پناه گزین کل خوبان کز داغ
لالائیش بر رو نکرفته بود از این رو بر داغ قدش علم ساختند و دو همین

٤٦

شاهدان

شاهدان که با غنچه اش فی الجمله همسری مینمود لهذا به تنگنای تبسمش انداختند

وزهی کمربند شالی که بحضور صفایش منطقة البروج فلکی مقرون بسواهت

اندراس و پیش کلکاریش دل یاقوت پیکانی نیش خورده نشتر الماس

بسملان خنجر فرقت بحصول این عمر دراز خضر شال بر بخت خویش نازان

وسکندر طالعان دارا صولت بدستیاری چنین کمند دولت در پی تسخیر

لامکان اگر بر میانش می بندم گویا همت مردانه هر دو دست در کمر

حمایل میسازد و چون پیچیده برکفش می نهم دو هلال پیوسته در نظم

طرح ظهور می اندازد نیرین درخشان از عدم تناسبش بسملانه بخون شفق

غلطیده و سپیده صبح از شادمانی تشبیهش چون بوی گل در پوستین شب

نخجیده به پشت گرمی وصالش گرده سپر به سر رزم جویان سایه فکن

و از نسبت همسایگیش جوهر تسخیر در آئینه شمشیر موج زن کمر عزیمت از بستنش

مستحکم و سر هر تارش با سر رشتهٔ جان توام خواسته بودم که زبان

قلم و قلم زبان را از ترقیم صفاتش تا قیامت در هیچ سنجی ضرب المثل

۴۷

بلکه حیرانیان عالم رستخیز را نیز از نوید روح بخش همین مضمون نشیبا
ساخته صحائف اعمال هریکی را از سفائن توصیفش مبدل سازیم لیکن
خیاط قلم کجواج رقم را مجال این کو که از رشته تحریر گریبان پاره پا
سخن ستایش دوزد٭ وصنعتگر زبان را طاقت این کجا که طفل[۱] نوپا آمده
طبع را طرز بخیه گری مدحش آموزد٭ آری پرند پروین را بدستیاری بنان
ناامل بافتن خیالی ست خام٭ وپرنیان قوس قزح را از الوان گوناگون
منقش ساختن مطلبی ست ناتمام٭ واوتار[۲] تابنده شعاعی را از سم الخیاط[۳]
کشیدن آسان نیست٭ وحله استبرق وعبقری[۴] را دوختن کار سوزن
مژگان نی٭ لاجرم دامان تفکر را از نتیجه چنین خیال محال رشتانه زیبا نهند
یاسمین ریز گریبان دعایم٭ که تا دستارچه مطرز شادابی ونزهت
جلوه فروز اعلام اغصان[۵] وافنان سرو وگل ست٭ وتا خرقه
بوقلمون عشق ومحبت رونق بر دوش قمری وبلبل٭ داور دادار تحقیقی
ومفضل آلای حقیقی سراپای آن خوشترین کالا فروش بازار تعطف[۶] را

[۱] طفل نوپا آمده طفلی که نو برفتار آمده باشد مراد از طامر وحید در تعریف خود زن جهان سر بر گشت برهم زده و از این کودک نوپا آمده ۱۲ از بهار عجم

[۲] اوتار یعنی تارهای ساز و رودهای کمان ۱۲

[۳] سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن ۱۲

[۴] عبقری بالفتح جامه لطیف که بسی عجیب وقاف یعنی جامه لطیف نفیس باشد وغریب باشد و بعضی گویند هر چیز نفیس که منسوب است بعبقر وعبقر موضعی است که جن در آنجا بسیار باشند و دیبا و هر چیز نفیس که عرب بینند بعبقر نسبت کنند ۱۲ از شرح نصاب

[۵] اغصان یعنی شاخهای درخت ۱۲ منتخب وافنان یعنی شاخها ۱۲ منتخب

[۶] تعطف یعنی مهربانی کردن

۴۸

از زرین

از زرین سلک عظمت و جمہوری موزون، و اقمشۂ بیش بہای یگانگی و
خلت را بچار سوق دل اتحاد منزل از ہمہ چہ بہت افزون واراد
سینہ چاک بر آمدن سوگواران مضامین ماتمکدۂ خیال برای تحریر تعزیت
لارڈ میو بنام سر ولیم میور بہادر لفٹنٹ گورنر غرب و شمال
دہر بی مہر طرار دو رنگ، و سپہر نیلی چہر سرکش و سرہنگ کہ کارش
دیہیم حیات و نشاط از سر صد قیصر و دارا ربودن، و سرورش منحصر
باستماع یارب ارباب رنج و شیون ست، نگذارد، کہ واماندۂ
دم راست کردہ بنظارۂ ناظورۂ گونہ آسودہ حالی پردازد، یا احدی
بحصول آلا و نعم طرف کلاہی شکستہ از سیاحی و تفرج گلشن سرای مینو مثال
عیش و آرام ہمچو سرو چمان خوشخرام بر خود نازد، آری کشور کشایان
با فر و ہیبت را از لطمات صرصر نیرنگش دائما ہمچو شمع گریبان دریدہ ام
و مالک رقابان ممالک جبروت و حشمت را از دست جور و ظلمش ہموارہ برنگ نی
نالان شنیدہ، کیست کہ از سرپنجۂ قضایش گوشمالی نخوردہ، و کدام ازو

۴۹ ممالک جمع مملوک یعنی بندہ
از منتہی الارب
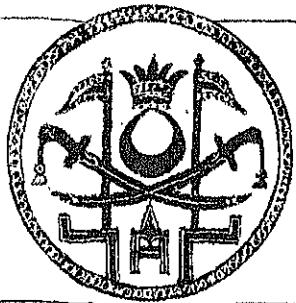
داغ ستمی بر دل نبرده + اگر کوه هست از منجنیق حوادث او سنگسار هست + و اگر اوج هست از کدورت قلبش پر غبار + کسی از دستش امان نیافته الا مصیبت و غم + چیزی بقبول بارگاهش نگردیده لیکن درد و الم آنکه در دلش جا گزیده + مضامین جور و جفاست + آنکه مرغوب طبعش گردیده فحوای رنج و بلا + این سیاف تیغ آزمای پر قهر بسیت آماده قتل و کشت و این رستم بی رحم و همه بسیت بشکل زال کوژ پشت + اگر اینچنین نیست چرا بیدلان را نه تیغ حسرت و بیداد نمایان کشته + و با جگر خستگان را بخنجر یاس بر سر میدان تقضیاش اینکه از سایه فکنی ذات خجسته صفات آن همای زرین بال جبال جاه و جلال + و عنقای بلند پرواز قلل شوکت و اقبال + بفرهنگ و فرزانگی یکتا + بهوشیاری از هوشنگ و ده بالا که بوارق رای رزینش روشن کن خانمان صولت بود + و سلاسل تند پیچ صائبش حبائل سرادق دولت + یعنی نواب مستطاب + مستغنی عن المحامد و الالقاب + ویسرای لارڈ میو صاحب بهادر گورنر جنرل اعظم ممالک کشور هند

مشغول

هوشنگ نام بادشاهی
از بس بارها حبائل رسنها کہ بان
۵۰
بمعنی سرا پرده منتخب
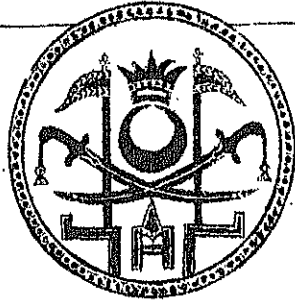
مشغول هزاران عشرت و شادمانی بودیم و جبین عجز و نیاز به آستانه
این وسیلهٔ جلیله بامداد و شام بر زمین شکر و سپاس حضرت خالق اشیا
و مقدّر مایشا بسودیم نمیدانستیم که فلک ستیزه کار و کینه جو در حق
افراح و مسرّت ما نیاز مندان بداندیش است و روح پر فتوح
آن عالی مرتبت والا نژاد را بشوق تقبیل اقدام حضرت مسیح
علیه السلام سفر دور و دراز آخرت در پیش نظم

آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست
غم سوخت درون بیگان را	آتشکده شد جهان جهان را

ای وای که وجود سراپا جودش نقاب خفا بر رخ کشیده نور افروز
شبستان دیگری گردید و بر سر هواخواهانش از اعتساف زمانه رسید آنچه رسید
بوقوع این حادثهٔ عظمی و شیوع این داهیهٔ کبری بقیهٔ فی غموم همه سرگشته و
حیرانیم و از مصیبت تحمل و تمکن یکسر رو گردان بی شائبهٔ تکلف اگر از هر چشمه
زمین سیل آبی بدر رود آتش دلم را کاهی نخواهد نشاند و اگر هر خشت

۵۱
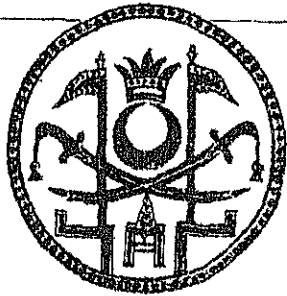
خانه ام آفتابی شود و تیره روزیم همچنانکه هست خواهد ماند اکنون بایدی

اینکه قلم کلیل اللسان را که چون انگشت فاتحه خوانان گور شهیدان

بر سطحهٔ کاغذ یکجا مانده مضمار تحریر نوائب مطلق العنان یا انامل اندیشه

بشری را به تهیهٔ ترقیم مصائب جنبان نمایم لاجرم مقدم مخدرهٔ

اصطبار را که از روز ازل آغوشش پرورده رحمت الهی ست خواستگار گردیده

با آن کرم فرما نیز همدرین باب مشیر میشوم چه عجب که به ازای این نیایش

عواطف از روضات قدس بوزیدن در آمده از هار طرفه نعم البدل

از کلهٔ مکامن بعرصات شهود جلوه گر آید هر بر و رشت مخلب سطوت

و اقبالمندی بر اعدای خسران مآل صائل و آلام حوادث ایام الی

یوم القیام از طبع نازک زائل باد

کلاه کج نهادن نکی طلعتان فجاوتی تقریب بدیع عطای عهدهٔ بسیرائی و گوزیری

ملکهٔ معظمه گردون جناب بنام نامی انارت تهیه و کمک صاحبها مستغنی عن المجامد الالقاب

الحمد لله ثم الحمد لله که بساتین خزان رسیده قلوب بسیرائی تفریح و کامرانی

۵۲

چون
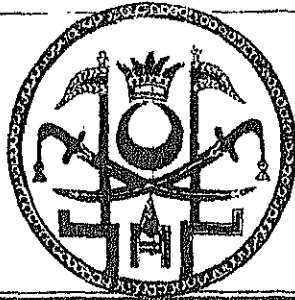
چون پرطوطی نضارت آیین گشته لاله‌ستان تمنیات بهب شعال

عشرت رو بشکفتن نهاده، و کرده بیرنگ آمال و امانی برنگ آمیزی

حلی بند شادمانی گوناگون آرایش پذیرفته؛ از مکامن غیب بکارخانهٔ

ظهور سپید آمده، نسیم عشرتی که از خرم چمن تقدیر باطراف شهود جستن گرفته

همین هوا در سر میدارد که با عالمیان رنگ و بو صفت در آویزد؛

و تا قیامت بر نخیزد، و لکهٔ ابری که بر ساحت هستی ستانه جلوه‌ها ریخته

آهنگ آن داشته که حضیض نشینان بینوائی را بتوسط کمند ابطای

از ثری به ثریا کشاند، و تا شرفات عیش جاویدان رساند؛ بهجوم عشرت

بهجوم عسرت پرداخته، و جوشش فرحت نظر را از نظارهٔ بینو نفلط انداخته؛

نجیابان دلها چنان سر و کس سرور زده اند؛ که بلبل قدس مانندهٔ

قمری طوق شوق بگردن کشیده، و در ساغر آرزو بدانگونه جرعهٔ

شادی ها ریخته اند؛ که خضر خضر ابوش تجرد گزین مشتاقان صفت

لب حسرت گزیده؛ کرسی و سرائی که از مدتی بلال شال آغوش تمنا

۵۳
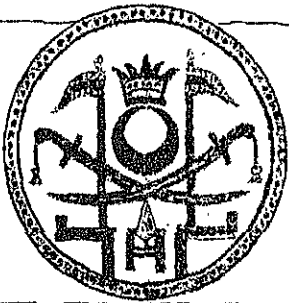
گشاده بود بحمدالله که نقش مرادش کرسی نشین گردید و ایوان گوهرنگار که
برو در و مور بانتظار پاکل استاده بود صد شکر که عیسی نفسی تهنیتش را
فراز چرخ چارمین رسانید یعنی مسیحای جلوس میمنت تزئین و شاهد
قدوم بشاشت قرین آن پرکارکشای لوحهٔ دولت و سروری
داغ بر ناصیهٔ صولت سکندری بر سریر گردون سریر حکومت هندوستان
بناخن عنابی عقود خواطر بسته دلان بکسر گشوده بجاو دای خستگان طوفانی که
رخنه صد خرابی به ابنیهٔ پیلینهٔ اضطبار و سکون انداخته و باطفای
نوائر وحشتی که التحام از هیمه صدف رنگ خوشدلی را گلریز صفت
ازهم گداخته بود پرداخته حاشا زبان را چه دهن که سپاس این
عطیهٔ بیکران بحضور حاجبان آستان رفرف نشان بارگاه حضرت
خداوندی مودی نماید جز اینکه بدعای جان‌ش درازتر قیات روز افزون
و ابد مشحون گراید تا نظم و نسق عالم گوناگون بدادگستری شاهان با جاه و عز و
خجلت ده طبقات جنانی ست و بارگاه بریشم طناب جهان بجلوه فروزی

۱ ناخن عنابی کنایه از ناخن حنایی
۲ ... یعنی دیوار ...
۳ ... اتحام ...
۴ ... حال یعنی
۵۴
۵ ...

سلاطین

۱
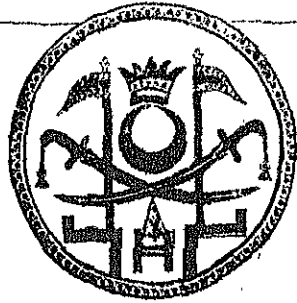
سلاطین گیتی پناه سپهر نه خرگاه آسمانی، ایادی جور و جفای ستم
کیشان به نیروی سیاست والا از گریبان مظلومان کوتاه، و چشم
ظلمت سرشتان بمشاهدهٔ دبدبهٔ جبروت و شوکت چون دیدهٔ خفاش

یوماً فیوماً سیاه باد،

کحل الجواهر دیدهٔ بینای بصیرت اعنی جوابنامهٔ نواب لفٹنٹ گورنر بهادر مشتهر گردیده است

در مقدرات ایزدی بشری برگ و بر را طاقت دم زدن نیست، و در ضمیمات
الٰهی انسان حقیر البنیان را مجال سخن نی، آنچه او میخواهد همچنان
بظهور میرسد، و هرچه خواهش اوست همان بمنصهٔ ظهور جلوه گر میگردد
از کارسازیش بقای مسافران عالم هستی سیلی خور طراز چابک دست
قضا، و از کمال قدرتش معجزهٔ فنا در مرایای[1] حال و مآل ممکنان پدید
تأسف صورت نما، اگر کدامی عمر نوح یافت بالآخر صدمات طوفان فنا
اجل کشیدنی ست، و اگر همچو خضر جرعهٔ آب حیوان نوشید همانا روزی
زهرناب مرگ چشیدنی، تعبیر رویای هست و بود جز تحسر و الم هیچ نگفته اند

۵۵

[1] مرایا جمع مرآة ست بمعنی آیینه از منتهی الارب ۱۲
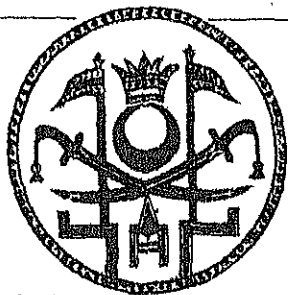
وبلای ناگهان اجل را در پس پردهٔ زندگانی نهفته؛ هرچند که این مسلک
قدیم یعنی عدم را آسوده دلان مهد راحت گستری خارستان
همه رنج و محن تصور نموده اند؛ و این گوشهٔ عزلت را انجمن نشینان
عشرتکدهٔ فارغبالی مثل کهنه دمن[1] ستوده؛ فاما مقبولان بارگاه
صمدی که نه جرعه نوشان خمستان تسلیم و انقیاد؛ و مربع نشینان
ادب خانهٔ اطاعت و اعتقاد اند؛ خاموشی مرگ را به استراز بزار چهچه بلبل
شیرین زبان حیات دانسته لبیک گویان عازم طواف بیت العتیق[2]
رضای سرمدی میشوند؛ لیکن ما آزار بینان این غمکدهٔ هستی که
چشم ظاهری ما را دوختهٔ تعلقات صوری ست بر مآل کاری تعمق ناساخته
از وقوع چنین حوادث مبتلای گوناگون کربت و عنا میشویم؛
لهذا از تصادم[3] این صدمهٔ قیامت نهیب دلم طاوس وار داغدار
و جانم برنگ سیماب بیقرار گشته بود؛ که مکاتبهٔ وافر المرحمة و صحیفهٔ
عظیم المکرمة ریختهٔ کلک جواهر نگار منشیان عنبر قلم و بیضا[4] رقم

---

[1] دمن بالکسر یعنی سرگین ۱۲ از منتخب
[2] بیت العتیق یعنی کعبه و معنی لفظی آن خانهٔ قدیم است ۱۲
[3] تصادم یعنی باهم سرکوفتن و بهم زدن ۱۲ از منتخب
[4] بیضا یعنی آفتاب است ۱۲ از کنز اللغات

مهر

مشعر مضامین تعزیت و دلجوئی پرتو صد گونه نوازش و الطاف
بر وجنات احوال مخلصان صداقت آهنگ انداخته؛ کلفت زدای
خاطر آشفته نوا و نعم البدل این واهیه کبری گردید. نازم بر خوبی اقبال خود ۵۳
که از چنین نوشداروی گران بها علاج مرض لا دوایم نمود، و نقش
رنج و ملال را از لوحهٔ دلم بگزلک این عطیهٔ بهیه زدوده، زبانی ندارم که
شکرش بجا آرم، جز این که طوطی لعلین منقار ناطقه را در شکرستان
دعا نغمه سنج نمایم، و باختتام این نامه کرایم، تا قبهٔ بی ستون گردون ۵۷
بر سطح کلگون عنبرا بصد زیب و زینت متمکن است، اکلیل مکلل افضال
خداوندی بر مفارق جانبین رونق فکن و نور افشان باد.

صفیر کشی بلبل زرین بال نال قلم در ریاض فصاحت و نکته سنجی بیاوری طبع خداداد تحریر قسیمه
بهاریهٔ میمون سوانح نواب غوث محمد خان بهادر شوکت جنگ والی جاوره گلشن آباد

چون بزمگاه سخن بی ترانهٔ حمد و سپاس آفرینندهٔ زمین و زمان که میر آب ۵۲
قدرتش جیب و دامان جمیلهٔ فروردینی را از خرمن خرمن نو رستگان
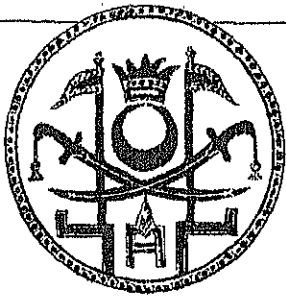
گلزار و چمن چمن نوباوگان بهار برنگ طبقات فرادیس و جنان
آراسته آب و رنگ زیبائی نه پذیرد و رنگین محافل بیان بی زمزمه
صفت و ثنای نگهدارندهٔ کون و مکان که چار باغ طبایع صاحب‌دلان
با مذاق را ز خاتن ختن دلکش ریاحین فضل و کمال و اعجوبه ازهار وجد و
حال بیان روضهٔ رضوان شگفته و خضران ساخته خلعت رونق
در بر نکشید و بس بلبل قلم که چهچهه سنج دار الفضای سخندانی و عذب
البیانی‌ست بعد نغمه ریزی حمد یگانه جان آفرین بنعت پیمبری
بپردازد که شام عصیان و ضلالت از جلوهٔ خورشید وجودش
بصبح نجات دست و بغل و شب کفر و بدعت از طلوع نیر ذاتش به نور روز
ایقان و عرفان مبدل تا ابادی شوکتش یاسمین بر نگر گریبان
مستی کردیده زمینیان بر خود می‌نازند و تا مهرهٔ شرعیتش در شطرنج
لیل و نهار قائم گشته شاطران عرصهٔ چون و چرا نرد نیکوکاری
بخوشترین صورتی می‌بازند نازم بران یکتای بی‌همتا که چنین جوهر لطیف

له دست و بغل کنایه از یگانگی
و اختلاط ۱۲ از بهار عجم
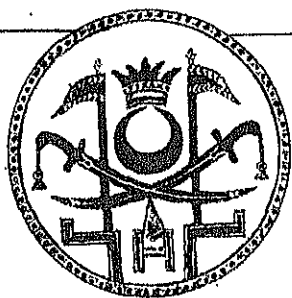
یعنی

یعنی نور محمدی را از خلوتکدهٔ خفا بعد پوشانیدن چارقب محبوبیت و
وخاتم النبیینی در جسم خاکی که مسجود مسبحان ملاء اعلی و ممدوح کروبیان
عرش معلی ست از کمال قدرت بالغهٔ خود چون نغمه در نی در دمیدهٔ زهی
خالق ارض و سما که چنین جوهر مجرد را که مهبط انوار الهی و مخزن اسرار
نامتناهی ست صنعت کاملهٔ خود برای هدایت هیچمدان تبه کاران عاقبت
اندیش پابند وجود چار آخشیجان فرموده از مکمن بطون او رنگ آرای
شهرستان ظهور کرده وانمودهٔ چون قلم باینجا رسید از عدم تبیین صفاتش
کارش بحیرانی کشید نقاب حسرت بر رخ اندیشه افتاد و شهسوار ذهن
وقاد عنان سخن سنجی را از دست داد و سموم ناکامی وزیدن گرفت و غزال
فارغبالی رمیدن، قطرهٔ اشکم آبروی طوفان را بخاک ذلت برابر ساخت
و تلخ کامیم شور در شیرین کامی آفاق انداخت، شاهد طبعم شعله وار
از کسوت صبر و تحمل عریان گشت و چار موجهٔ سرشکم بطرفة العین از شش جهت
امکان بیرون رفت، گاهی از مشاهدهٔ انجال پریشان چون چشم نرگس

لم آخشیجان بالف و نون جمع آخشیج است
یعنی عناصر اربعه از زبان
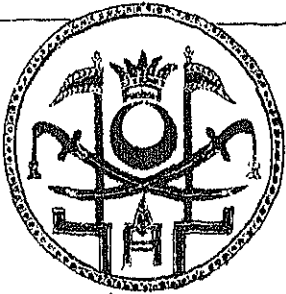
حیران ؛ و وقتی از فقدان گل مقصود برنگ بلبل شوریده گریه کنان ؛
ساعتی بسان طفل شیرخوار انگشت حیرت در دهن ؛ و دمی مانندهٔ خورشید
سحری رعشه در تن ؛ زمانی در آرزوی رونمای سلمی مقاصد برنگ
سیماب در اضطراب ؛ و لحظه در هوای نظارهٔ ناظورهٔ انجاح مرام شل
صرصر بهمن و دی بیتاب بودم که ناگاه طائر حواس از آشیانهٔ دماغ
پرواز ساخته از رخنهٔ وهم و خیال تفرج عالم مثال شتافت از جای
بجای میرسید ؛ و از طرفی بطرفی میدوید ؛ گلزاری دید پر نور که چشم بد
ازان چون غم از عیش دور ؛ درازیش از زلف و کاکل مهوشان
مشکین کاکله باج ستان ؛ و وسعتش چون عرصهٔ فکر نو سنجان لفظ و
معنی بی پایان جنت کاف روش کاشتش ؛ رضوان فضاله چین چمنش ؛ و
غبارش توتیای دیدهٔ بینا ؛ خاکش کحل الجواهر چشم تمنا ؛ منقار طوطیان نشش
از خونابهٔ دل عشاق رنگین ؛ و صوت عنادلش با نوای نالهٔ جان مشتاق
همقرین ؛ داغ لاله اش سویدای خونین جگران ؛ و انهار کوثر کردارش

اوکش

رونما یعنی لغوی آن نماینده رودست و در اصطلاح هدیه که در وقت دیدن عروس بعروس دهند

۶۰

کشیدن ... ؛ گریه سر در جهان رونمای ...

از ... یعنی ...

کاکله یعنی زلف

فضاله باضم زیاده مانده ... اینجا

...
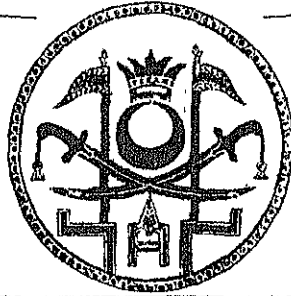
روکش سینهٔ صافی صاحبدلان + وقتی که صبا بضیهٔ غنچه اش میدرید
بجای نکهت گل بلبل میپرید + خوشهٔ انگورش همسر عقد ثریا + و سیب
شیرینش با پستان پریزادان مانا + انارش گویا گوی یاقوت تسبیت
درچوگان درختان + و مغز بادامش چشم حوریست از پردهٔ [۱]
زنبوری نظاره کنان + برگ چنارش برای دعای سبزبختی کف
اجابت + و فواره برای یکتاییش انگشت شهادت + نرگس شهلا مشغول
تماشا + شبنم صحرا لولوی لالا + غنچه و سبزه ساغر و مینا نظم

روشن ۱۲

روضهٔ ما نهرها سلسال باغیکه آب نهر آن سرد و شیرین است	دوحهٔ سجع طیرها موزون درخت عظیمیکه آواز مرغانش سنجیده و خوش است
آن پر از لاله های رنگارنگ	وین پر از میوه های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش	گسترانیده فرش بوقلمون

وقتی که بوی این سیر و تماشا بمشام بیخودی رسید + و هنگامی که چنین
نخل بوالعجبی در گلزمین طبعم دمید + مشاطهٔ حیرت بار دگر در زلف خیالم
شانه زد + و دست تفکر در گردن عالم حمائل گردید + لهذا از تطاول [۲]

[۱] پرده که زنبوری جامه سوراخ دار ... زنان بر روی ...

۶۱

[۲] تطاول یعنی گردن کشی و تکبر کردن
از منتخب ۱۲
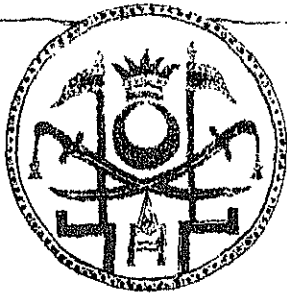
جنود اوهام برهم و پریشان، و از هجوم عساکر فکرت ملول و حیران
بودم که ساقی سراپا غنج و دلال سروش رحیق نوید تازه در پیمانهٔ
گوشم ریخت، و مشاطهٔ نادره کار هاتف وشاحِ مژدهٔ نوی در گلوی
سامعه‌ام آویخت، که ای سرگردان صحرای ناکامی از آنجا که از بدو شعور سوای
کلمهٔ خلت و لا حرفی نخوانده، و از حضور قسام ازل بجز مایهٔ عیش و شادمانی
چیزی نگرفته، لهذا این اسباب ناز و نعم سرشت است با آنکه عنقریب طبق از زیادتی بهجت
از لآلی متلالی نوید مسرت خیز مملو، و دل دیوانه‌ات با جمیلهٔ نشاط
و کامرانی روبرو خواهد گشت، بر خیز و قدرت صانع بیچون را تماشا کن
پس غنچهٔ غفلت را از آبیاری پر چشمهٔ شگفتگی بیداری بخشیده در انتظار
صدور لطیفهٔ غیبی نشستم، که گلشن عنبر نسیم، و فردوس مشکین شمیم،
دست آویز مصادقت، فهرست موافقت، حبل المتین تمنا، عروة الوثقی
معنی، اعنی نامهٔ نور عنوان، و صحیفهٔ وحی ترجمان، که از زیر هر لفظ ملاحت
آگینش فحوای الفت و یکتادلی هویدا بود، و از جنب هر حرف

۵ وشاح بالکسر گردن بند ۱۲

۶۲

۶ عروة بالضم گوشه و دستاویز ۱۲

لطافتش

لطافت قرینش بوی مطبوع عیش و خرسندی هویدا بی شایبه
تکلف جوهریان چارسوق ایجاد و تکوین را گوهری بود عدیم
النظیر و فروشندگان اقمشه همه دانی را متاعی بود بس دلپذیر
عنوانش آفتابیست رخشان از مطلع سحر بیانی و مدادش ظلماتی
مملو از آب زندگانی عابد مرتاض خامه را برای اثبات نفی ماسوا بینش
لابر زبان بلکه از عدم تبیین صفاتش از قطرات مداد اشک حسرت
ریزان لیلی منشان سطور و شیرین طلعتان حروف در حجلهٔ صفحه نگارینش
مشغول هزاران دلربائی و حوروشان بلاغت و پری پیکران
فصاحت در آغوشش هر کلمه گوهر نثارش مصروف صد گونه خوبی
و زیبائی استغفر الله این سلسله کلامم از صوت صحت برگشته تر از مژگان
کافرکیشان و پریشان تر از زلف سنبل مویان است زیرا که لیلی را
دلداده بود مجنون ناشاد و این رقیمه محبوب سبق خوانان فرقان
صدق و سداد شیرین را عاشقی بود فرهاد و این نتیجه سطکو
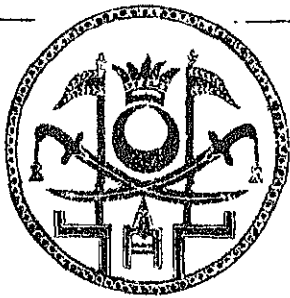
اورنگ نشینان اقلیم محبت و اتحاد آری سطورش را اگر سحر سامری
گویم سزاست که دلبر صیرفیان لفظ و معنی ست و حروفش را
اگر کعبهٔ معجز بیانی خوانم رواست که مسجود ارباب فهم و ذکا ریختهٔ
خامهٔ ندرت آثار منشی یاقوت رقم که نغمهٔ عندلیب قلمش زمزمهٔ بهار شگفته
و سرود بلبل خامه اش دبیر فلک نیلی را در انجمن انجم رقصان ساخته
شهرهٔ معجز بیانیش در جریدهٔ روزگار رقم و صنوبر کلکش چون سرو[۵۱]
مژگان نگاشتن عنانی علم شهباز فکر بلندش را با طائران سدره نشین
دعوی برابری و نغمات هزار طبعش را ناهید بهزار جان و دل مشتری
بر فرق این آوارهٔ کوی اشتیاق سراسیمهٔ وادی فراق هدف
ناوک دوری نشانهٔ سهام ناصبوری نیش خوردهٔ افعی هجران
ستم کشیدهٔ مصائب حرمان سایهٔ وصول انداخته دیدهٔ خونابه فشان را
دریا دریا نور و دل ستم‌زده را عالم عالم سرور و سرور بخشید ریاحین خواطر
چمن چمن شگفت و باغچهٔ خواهش تازه گردید شب غم رهرو ملک

[۵۱] سرو مژگان کنایه از قامت خوبان چه سرو شباهت بقامت دارد و مژگان تشبیه ... بالضم ... سدره ... السبحان

عدم گشت چو صبح مسرت از مهر دمید نظم

هزار شکر که یوسف رخی مسیح دمی / حیات بخش دلم شد بشیحهٔ قلمی

مصور از قلم صنع صد خجسته رقم / کشید ولی نکشد زین خجسته تر رقمی
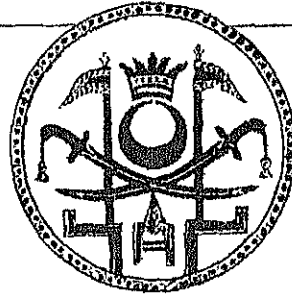
کرم همین بود و مردمی همین آری / کسی نکرده بجای کس اینچنین کرمی

هزار داغ بدل داشتم ز درد غمیت / کنون نمانده بجز داغ فرقت المی

بکنج ظلمت و غم تنکدل همی مردم / اگر ز آب حیاتم نمی رسید نمی

حالا بخدای که معشوقان طاوس جلوه را حسن روز افزون و قامت موزون و کمان ابرو و زلف عنبر بو و ناوک مژگان و نرگس فتان و خال مشکین و لب لعلین و غنچهٔ دهن و ادای پرفن و گوی زنخدان و رخ تابان و غمزهٔ سفاک و عشوهٔ بیباک و رفتار مهوشانه و انداز دلبرانه کرامت فرموده و عشاق دل باخته را نالهٔ محشر نوا و آه فلک فرسا و جان حزین و گریهٔ خونین و شوق وصال و ذوق جمال و جراحت اشتیاق و سوز فراق و نوحه و زاری
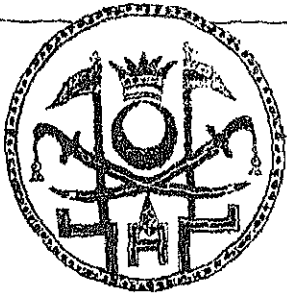
و فغان و بیقراری + و دلی پر خون + و چشمی رشک جیحون + و شدائد
مهاجرت + و وا لو له رنج و مصیبت + عنایت نموده + ما مول که تا چتر زر نگار
دولت و اقبال بر تارک دیهیم آرایان اسن ابا د جلالت و
کشور ستانی بر نگ انوار نیر اعظم رونق اندوز + و تا اکلیل جاه و
جلال بر فرق مربع نشینان چار بالش قیصریه عظمت و جهانبانی
چون پرتو مهر و ماه عالم افروز ست + چهره عذرای نسرین عذار
بخت جوان به نیروی مشاطه چابکدست قضا از غازه بهجت و مسرت
گلگون + و قامت اعدای ضلالت آهنگ بیاوری صولت و سطوت
از ضربات سیلی ذلت و نکبت دائما و اژگون باد +

تلالوی شمسه مضامین رفیع + بعنوان نامه اسمی معشوق در صنعت ترصیع +

کان ملاحت + جان صباحت + چالاک یگانه + سفاک زمانه + حور عالم
نور مجسم + دلبر عیاره + کافر طرار + دلدار مه جبین + یار نازنین + از ین
ژولیده بیان مطالب شوق لا انتها معلوم فرماید + و از همین

لہ تعمیہ نام شمس ہی است ۱۲

٦٦

لہ ترصیع یعنی جواہر نشاندن
و در سخن مقابلہ ہر لفظ لفظی
آوردن کہ قافیہ با آن لفظ نواند شد ۱۲
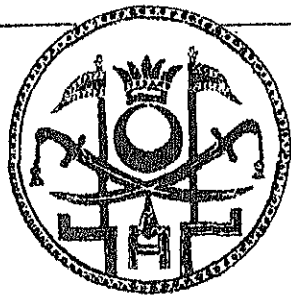
پیچیده داستان مراتب ذوق لاتحصی مفهوم نماید، کای خورشید
آسمان نزاکت، وی مروارید غلطان لطافت، ای کاکلت شب
یلدای روز محشر، وی سنبلت طرب افزای سوز جگر، ای دندانت
گوهر کان همشبالی، وی زنخدانت ساغر رندان لاابالی، ای تبسمت
بدلربائی موصوف، وی تکلمت به مسیحائی معروف، ای ضیای فرحت
با پروین و پرن همسر، وی صفای گلویت با نسرین و نسترن برابر
ای دهانت موهوم، وی میانت معدوم، ای خالت سویدا
وی مثالت ناپید، ابیات بیدلان را نوید بی اندازه، کلامت
بسملان را امید تازه، تماشای گلشن وصالت الم رسیدگان فراق را
سرمایهٔ زندگانی، هوای چمن جمالت غمدیدگان اشتیاق را برترین پایهٔ
کامرانی، ای معدن بیوفائی، وی مخزن دلربائی، بجستجوی کویت
بیقرارم، بآرزوی رویت اشکبارم، از ذوق هم آغوشی در اضطرابم
از شوق همدوشی در عذابم، جانم بیتاب، خانمانم خراب، عمارات

۶۷
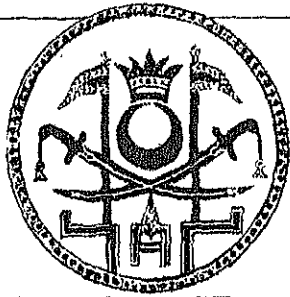
بر روزگارم شادان، دمسازان در کارم حیران، بیانم از ناله گلوگیر
جفایت غم اندوده، و دامانم از گریهٔ بی تاثیر شکایت نم آلود، بعد آب
هجرانم داشتن، بتاب حرمانم گذاشتن، گوی سرم را بچوگان ستم شعاری
نه ربودن، و روی کرم را بزمان دم شماری ننمودن، فسانهٔ عذاب هجران
نه شنیدن، و بهانهٔ خواب گران ورزیدن، گستاخیهای عالم خیال را
به سفینهٔ عربده جوئی نگاشتن، و بیباکیهای سهم وصال را به گنجینهٔ
ستیزه خوئی نگاهداشتن، حالم ندیدن، مقالم نه شنیدن، سرّی را
ناگوار است، و هر عاقلی را دشوار، لیلای من، اعضای تن، چون ارغنون
از نغمه های وحشت تعب خیز اند، و چون جیحون از زمزمه های مصیبت
لبریز، به مظلومی مذبوحان خنجر خون ریز تغافل، به محرومی مجروحان
نشتر تیز تجاهل، به طپیدن بلاکشان خونین کفن، به رمیدن حوروشان
نسرین بدن، به مراد رسان راه نامرادی، به شادنفسان بارگاه
ناشادی، بخواب عدم تعبیر، بخراب ماتم تصویر، باه حسرین من

۶۸

بنگاه
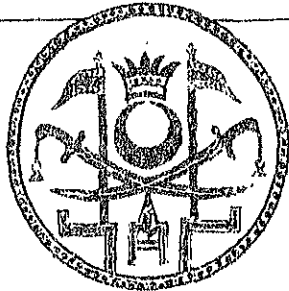
بنگاه آتشین من؛ بنغزالهٔ مرغزار؛ به لالهٔ کوهسار؛ به نالهٔ هزار؛
به پیالهٔ سرشار؛ به بوی گل؛ به خوی بلبل؛ بملاحت خود؛ به نزاکت خود
بجان من؛ به فغان من، به رشکم؛ به اشکم؛ که حالا مرا در بلای بیدرمان
شکن؛ وحندارا در جفای عاشقان فرن؛ تا فی هوشم بربا؛ بشانی
در هوشم نما؛ که ازین تسلی دل ست، وازهمین تشفی حاصل ست؛ کرشمه
جانسوزت رهزن آن شاهدان شواد؛ وعشوهٔ دلدوزت دشمن جان بهرا باد؛

ابروناز کردن بتان گلگون پرند خیالات وافکار بهوی اثر فهم

استغفای قصور طرز نجیبهٔ قصه اسمی دلدار

آئین گوی دعای مرگ ناگهان؛ الوداع خوان وصل دیرینه جسم وجان
نقش پرداز تصویر تصور هم آغوشی؛ چهره طراز بوقلمون خیال گرمجوشی
پیش آهنگ قوافل بسملان خنجر بی آب تغافل؛ صدرنشین محافل شهیدان
تیغ دندان برآورده تجاهل؛ بوسه چین طرز دلبان رنج ومحن؛
محو نظارهٔ محشر قامتان آشوب وفتن؛ دامن دامن زخم خوردهٔ اداهای

کہ درجفای عاشقان فرن ورزدن
سخن درکوفتن ۔۔۔ از بهار عجم
۔۔۔ آن بربودن جان بیکی

٦٩

درحسن بیاید وتعبیر در می آید
ازبرهان ۔۔۔ ابروناز کنایه
ازناز وعشوه کردن ست ۱۲
از بهار عجم
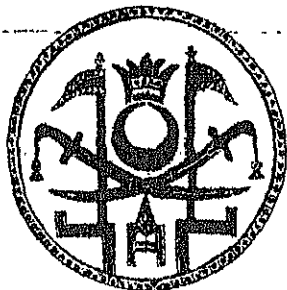
ملایک فریب گلشن گلشن نشین رسیدهٔ غمزه برهمزن صبر و شکیب

طالب معراج وصال زائر کعبهٔ غنج و دلال مهجور خون آشام زهرآب

آلام درجام رنجور مرگ آرام هجر یار خودکام ناکام ذبیح خنجر کافر

ماجرائی ازلب هر زخم بستایش عشوهٔ خونریز عذب البیان

بسمل دشنهٔ بینوائی از دهان هر جراحت به ثنای غمزهٔ بلاخیز

شیرین زبان مغموم ملالت دوست فراغت دشمن قتیل حسرت

بسمل رنگین کفن اسیر و فا زنجیر بعشق زلف مسلسل در دل شبها

شانه‌بین نخچیر تیر تشویر تصور کمان ابرو در گوشهٔ عزلت چله‌نشین

گوش برآواز دشنام ناتمام در حسرت بوسهٔ جان بلب

نمک بر جگر داشتهٔ شور ملاحت در تعشق لیلی وشی مجنون لقب

مشتاق سخنان مسیح دم که در حضورش کلیم ناطقه بر طور عجز بیانی

سرمه در گلو منتظر جنبش لب شیرین تکلم که چشمهٔ حیوان را از مشاهده‌اش

عرق انفعال برروی دل ریش مرهم نمک در حسرت سور و سرور

ناسور در جگر، خون نوش غم کز که از بدو ازل وِرد درد و ملال در ساغر

بلبل ارم زار یاس و تمنا طاوس وار هزار داغ خورده هوای

گل خسار، غریق بحرین رنج و بلا دریا دریا طوفان فتنه در گوشهٔ

چشم اشکبار، دامن عذر طبیعت طومار شکوه‌ها در جیب و دامان

نهاده، زاویه نشین گوشهٔ مصیبت بعشق خالی که در کنج دهن افتاده، اختر شمار

شب انتظار بهوس بوسهٔ دو ماه نو بر سبحهٔ ستاره مشغول استخاره

پی سفید دیار یار تمنای جلوهٔ جهان آرا بصد دل پاره پاره آمادهٔ یک نظاره

دریاکش خمخانهٔ دیوانگی از کیف رحیق بیخودی تا صبح محشر مدهوش، شیفته طراز

جبین حق پرستی بخیال هندوی خال چون دانهٔ سلیمانی زنار بند

دور از حضور قریب از دل، جدا بظاهر در باطن متصل، دل سوختهٔ آتش

خورشید اخگر ناکامیابی، سینه سوز شعلهٔ برق شرر بیتابی، رسوا کن

عصمتیان رموز محبت، پرده در نوعروسان رنج فرقت، سر از پا نشناخته

ذوق حضوری، دل باختهٔ هزاران درد ناصبوری، سایه نشین عالم

۷۱

ای بدحواس که سر را از پا تمیز نتوانند کرد ۱۲
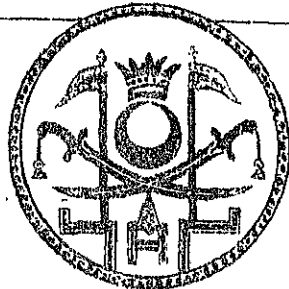
زاری پامال عساکر رنج و بیقراری گردش چشم حیرانی غمزهٔ زیبا نگار
پریشانی عدن عدن در شاهوار اشک خجالت را از نوک مژگان
گهر ریز سفته و دریا دریا کدورت یاس و ناشکیبائی را از زلال آب امید
پورش پذیری شسته با هزاران اعتراف قصور نقد اعتذار و
استغفار در خزینهٔ سینهٔ وفا گنجینه اندوخته و چشم جرم بخشی و عذر
نیوشی بران طبع عطا پاش خطاپوش دوخته آرزوی عفو تقصیرات
بوقلمون و تمنای آمرزش جرائم گوناگون میدارد و برگی از بساتین
بهمن رسیده خطیئات بیشمار خود بحضور گلچینان چار باغ حسن و ناز
می آرد و یک یک پا لغز خود را که در هنگام بیخودی از ولوله وحشت و
جنون گستاخیهای رنگارنگ بصورت خیالی آن گهواره نشین عصمت و
عفت نمودن و بهوای تمناهای بیحساب در کوچه بیتابی و درازنفسی
بیباکانه قدم فرسودن از ان لعل نازک که خیال بوسه بران بار است
امید لب گزیدن در جان شکستن و بآن پای نگارین که گاهی از ساحت دلها

۷۲
درازنفسی کنایه است از گویائی بسیار
قدم فرسودن کنایه از
از بیان
راه رفتن
امید در جان شکستن
امید در جان بیتاب
امید در جان شکستن و امید وصل
در جانم شکستن

۱۰۰ روپ
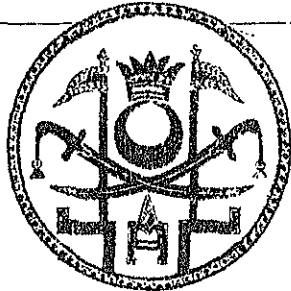
بیرون نیامده تکلیف کلبهٔ احزان دادن، بتصور آن ساق کافوری
پروانهٔ شمع طور گردیدن، و درصداع نزع صندل یاد واصل المشتاقین
بر جبین وهم و خیال مالیدن، از یارب نیم شبی افشای راز محبت
ساخته برزبانها افتادن، و آن نازک مزاج عاشق نواز ابلفظ بیوفا و
ناآشنا شهرت دادن، از زورآزمائی حریف اشتیاق بجان آمده
رنگ خواهش اجل را بر صفحهٔ خاطر پریشان ریختن، و نمک تمنای تازه را
بر حیق دو آتشهٔ رنج و ملال در پیمانهٔ دل آمیختن، وسمهٔ رضا و تسلیم
برابروی خواهش رنگارنگ نه بستن، و بال و پر عنقای دعا از دست
بی نیازی نه شکستن، تمنای تماشای روضه بساط بوسی غنچه وار
در دل گره داشتن، و تخم آرزوی محال هم آغوشی در شوره زار طبیعت
کاشتن، انجمن خاطر را از صحبت اغیار بآن پاک دامان از اسباب
بدگمانی آراستن، و بر نگهبان شرم و حیا اکتفا نه ورزیده از ناله شبگیر
آه بی تاثیر غلغله در گنبد نه سپهر انداختن، بشش جهت امکان انکام
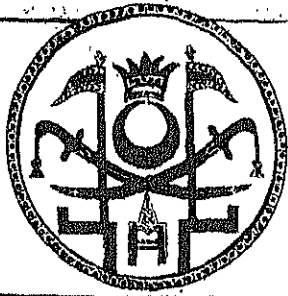
شهادت از آه و زاری هم‌رنگ عرصات قیامت کردانیدن + واز شکر شکر و شربت آفرین شیرین کام نگشته آن سمع نارک را که خندیدن گل در حق آن کار نفخهٔ صور سکینه خراشیدن + از شدائد هجران بر بستر لاعلاجی افتاده باز از مداوای خیال وصال بصحت رسیدن + و رشتهٔ آرزوی آن جفاکیش و عاشق‌کش را به کارد یاس و ناامیدی از هم بریدن + آن کوی گریبان را بعقدهٔ بیا که روزانه در گریبان سحر روپوش گشته مشابه کردن + و آن زنخدان را بچاه بابل که دود از نهادش برآمده مانا گفتن + بتصور پنجهٔ نگارین حواس خمسه در باختهٔ عنان عزائم را بسرپنجهٔ قضا دادن + هنگام رونق بخشی شاهد خیال در شبستان خاطر جان مشتاق برای استقبال نفرستادن + در فراق آن سرو آزاد و گلبرگ تر با قمری و بلبل همداستان شدن + و بر سوزش پروانه نگداخته با این ظاهرپرستان بوالهوس برخوردن + از شکل خیالی آن مست ناز نبرد تمنای وصال
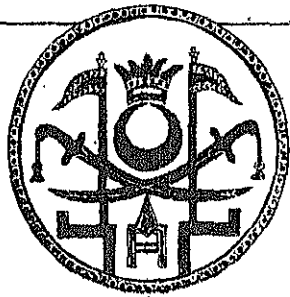
در بساط خواب باختن + و چنین راز سربسته را که چشم ظاهری را نیز
از ان بنجیر بسیت بناله و بیقراری در گلشن کده کون و مکان منتشر
ساختن + بجناب بوسه چینان آستان نازآشیان با هزاران الحاح
و زاری جلوه گزارش میدهد + تلخی نزع دل مردگان جان تحق تسلیم +
بسختی مرگ سینه ریشان تیغ دو دسه امید و بیم + شهیدان خنجر جور و جفا
باشاهد شهادت هم آغوش + قتیلان دشنهٔ ناز و ادا با لیلای عیش و
عشرت هم دوش + بصحف چهرهٔ خورشید رویان نازآفرین + بصحیفهٔ
رخسارهٔ مهوشان پروین جبین + بمعجزهٔ شق القمر خندهٔ سرشار + بروح افزائی
عیسی لب گوهر نثار + بعربده جوئی خودکران جنگ مصلحت آمیز + بسست پیمانی
بدعهدان فتنه انگیز + بشکر خواب تغافل شعاران سمن گرد بالش گل بستر +
بیارب شب بیداران خار در پهلو نشتر در جگر + بسبحه گردانی اشک ریزان
بیت الحرام اندوه و بیقراری + بدریاکشی باده نوشان عیش آباد مهر و
وفاداری + بآبله پائی صحرای ناکامی چون گرد باد در پیچ و تاب + بکام

۷۵

فرسائی بہتے دای بتیابی برنگ مرغ نیم بسمل در اضطراب + بعذوبت
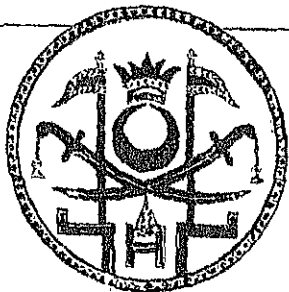
لب شیرین تکلم شکر بار + بہ خجالت تهیدستان جان نثار + بدست

پا زنی اسیران کمند گیسو + بسجده ریزی زائران محراب ابرو + بہ روان لالہ

نسرین بناگوش + بجان خریداران عشوه فروش + بطوفان خیزی

چشم پرنم + بسحر ریزی اشک دمادم + بنالیدن نوگرفتاران سلسلہ

زلف چلیپا + بہ طپیدن تازه اسیران رشتہ برپا + بدعائی مستجاب

کہ اجابت را بران چشم پرآب + بدل بیتاب کہ تمنا را درآرزوئیش

جگر کباب + بہ نرگس گویا کہ بہ غمزهٔ مردم شکار چشم تعشق دوخته +

بہ بلای بالا کہ قامت قیامت را طرز فتنہ گری آموختہ + بہ تبسم شیرین

کہ شیرین بر عذوبتش فرہاد وار مفتون + بادای سحر آفرین کہ لیلی

بر ملاحتش برنگ قیس مجنون + بدزدیدن ہای کہ مابعرف ایمانم را بہ یغما

برده + بزلف رسای کہ در درازی با عمر خضر دو منقره خورده + بہ نشۂ

سیہ مستی کہ خمار توبہ نصوح را چون طرهٔ پرخم از ہم شکستہ + بہ کیف

۱ بہ داعهای بیہده رخ نیز ۱۲
۲ مابعرف بضم بای تحتانی بصیغۂ مجہول شتاع خانہ و مال کہ بہ شب ساکی بشکند

۷۶

۳ دو منقره خوردن از مصطلحات + القاب دو مصاحبت و این محاورہ در بیشتر

یعنی برابری کردن و این محاورہ مرادف است

مشہور تشبیہ وتقعہ تصنیف

کسان سعر دست ۱۲

صفحہ

صنم پرستی که در عالم رند مشربی بروی خود باب حق شناسی بسته

بدهنی که از تنگی خنده خود را از آن بیرون فکنده + به لعلی که عیسی جان بخشش را

در پرده زنبوری چرخ چارمین نشانده + که حالا از الطاف گنج گداز

و عنایات عاشق نواز هر گناهم را در کنار عاطفت نهاده + نقوش جرایم را

از کلک عفو و عطا محو و منفک سازند + و دفتر خطایم را بشوراب فراشیگاری

انداخته دست جمیله پری پاک آمرزش را در گردن عصیان جرایم اندازند + و طوق انعام جم را

که در فراق عذرای گلگون عیش و شادکامی ههنا گریسته + از وصال صنوبر خرامش بدلی

چمن چمن سرور و شادان فرمایند + و جان عشرت جویم را که در اشتیاق

شاهد خورشید رخسار امنیت و نیکو سرانجامی الهاک شیده + از گلبانگ

نشاط انگیز بخشش جرایم گل گل شگفته و خندان نمایند + تا ماتم سرای

قلوب سوگواران محشر نوا از نخاخه افروزی آرزوی جبهه هم بخشی رشک

طره عنبر آگین بهشت + و تا شوخی که ده خواطر فتنه سنجان خودنما از جلوه

فروشی رعنا صنم عذر نیوشی عشرت بزنگاه خلد برین + صد جان نهان
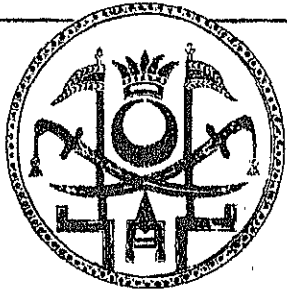
بسمل خنجر غمزهٔ حاضر جوابش + و هزاران جهان جان هدف

تیر دو سر لطف و عتابش باد +

نیشکر گشتن نال قلم تحریر شقهٔ سراپا اسرار و نکات +

موسومهٔ میر عوض علی خوشنویس مشعر رسیدن انبه سرخه و شاخ نبات +

بنفشه مویان حروف سنبل سواد که در بستانسرای نامهٔ بهارین تجذب قلوب

نظارگیان نقاب خفا بر رخ سحر سامری کشیده بودند + بنوید مقدم

چند تا سبزه رویان بهشتی رو در ساعات نور و زآئین + و آنات

سعادت قرین + رونق بخش پرنیانهٔ وصول گشته ادواح دلها را

خوش و خرم + و ریاض خواطر را غیرت خلد و ارم ساختند حیرانم

که بصفت صحیفه پردازم + یا در توصیف انبهٔ مرسله قلم اندازم +

اگر از حلاوت مضامینش سخن رود + اغلب که دوات کوزهٔ قند

فی نیشکر گردد + و اگر از تعریف این حرفی بحیز تحریر در آید یقینی که هر قطرهٔ

مداد از دهان آسه برنگ در بدر آید + رخشنده کتابی ست با اوراق عرض

۱ سرخه و شاخ نبات هر دو نام اقسام انبه است ۱۲
۲ سبزه رویان بهشتی رو کنایه از اشجار انبه است ۱۲
۶۸
۳ فی نیشکر اضافت عام است ۱۲
۴ آسه بروزن ... سبوی خاص ۱۲
سفی دوات که از آن نویسند ۱۲
۵ ...

حرمان
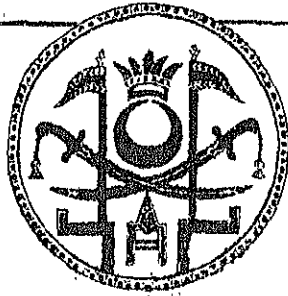
حوریان هم ترازو، و رنگین میوه ایست آب و رنگ عنفوان جوانی بر رو
آن آفی دیگر داشت + و این آئینی بهشت + آنزا بوصلت لیلای حروف
صبح امید از سر دمیده بود + و این را ز همدوشی شیرین شیرینی
پیرهن بر تن چسپیده + او را شب وصال احبا در کنار بود + و این را سبز بختی
انبیا نزد خاص و عام پرپار + صفای عنوانش همسر بیاض کردن شاه بداان
اما خوبی صوت این هیچ ذوقن حوریان بالا ترازان + اول بر یکتایش و فتر
وحدت در آغوشش + الکن از مذاق این صد شیرین کلامی در خروش
فی فیه ایست چون دل صاحبدلان پر نور + حقه ایست از آب
کوثر معمور + اعجوبه شیرین کاریست + و طرفه طلای دست افشاری
بر سر خه اش از خونابه دل بیدلان لعلی هست + و بحضور شاخ
نباتش شیرین حسن یوسف مصری جعلی + اگر سکندر فیلقوس ازین
چشمه سار لطافت قطره می چشید + دست زبان را از تذکره آب حیوان
در آستین دهان خاموشی میکشید + آری کسیکه این بر خورد از سر دو عالم برخورد

ـــــ

له آن یعنی نا رسیده این یعنی به
[illegible] دست افشاری
سه طلای دست [illegible]
از [illegible] قیمت [illegible] خم [illegible]
[illegible]
۶۹
صاحب جهانگیری و برهان آورده
تا شد سه ۵ زر طلاست نکو ز طلای
دست افشار + عزیزی شود ان کسی
که بر و بار بود + سه ۴ برخورد یعنی
طاق شد ماضی ست از مصدر برخوردن
یعنی طاق شدن ۱۲ سه ۵ برخورد
مرکب ست از بر یعنی ثمر و میوه و
خورد که ماضی ست از خوردن ۱۲
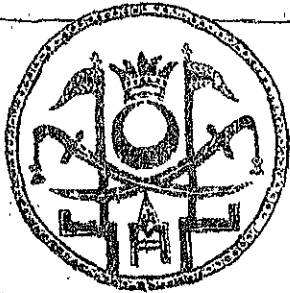
اشعار

بایین طبلهٔ زعفران چمن	دریدند از خنده گلها دهن
ز عطرش گره بسته بر نافه بوی	ز سیب ذقن وصف ابرده گوی
برای مکیدن چو خوان می‌نهد	لبان را دهان بر دهان می‌نهد
ز سبزی به طوطی خط ار دو کشید	ز آب زمرد نگرفت کشید

عالی مقامان مختصر پسند که به طغرانویسی الفاظ و معانی صحائف فصاحت و انشاگری را به رنگ رخسار ابکار جنت الخضر المخطط و دلربا فرموده اند کلف اطناب را از سیمین عذار عروس قیامت آشوب سخن بغازه طرازی ایجاز و اختصار زائل نموده اند پس هیچ سنجان گلشن بهاری را لازم که بگلگشت این سنبلستان نوسواد پردازند و منقار عنادل انامل را از سرائیدن ترانهٔ خارج آهنگ فصل و بسط بند سازند لهذا طبع وصلت خواه این همه رزه درائی بجان آمده که سر ریز برنگاه مدعاست که اگر از رونمائی سلمای ملاقات دل حسرت کشیده و دیده
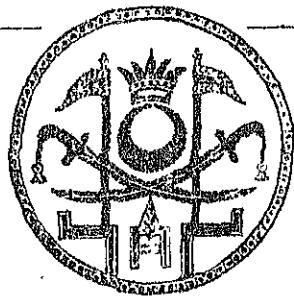
رمد رسیده را آباد و روشن فرمایند + در حق کشته نفسی عین مسیحائی ست

نباشد بیماران فرقت + رقعه به استدراک نوید صحت

غم فراقی بدل دارم + و آتش اشتیاق در سینه مشتعل + هر چند

نکوهش از قلم میسر نبود + هر چند پنهان سازمش از آشم بیرون تر خیزد +

ظاهر امر که این همه تلخکامی + عدم استفسار مزاج سامی ست + ترقب که تحریر

کیفیات صحت نیازمند را بیاد اندر آرند + بلکه با هم شام از قلب شفیق فراموش نگذارند

برش ذو الفقار آئل و بنان در معارک تحریر +

بتعریف شمشیر الماس رنگ عالمگیر +

زهی تیغ بیا رنگ جوشن گزار + سیماب ریز + عمر شکار صبح خند +

زبان آور ظفر طلب + توز آتش پیکر + الماس فام + زمرد نیام + خوش جوهر +

پاک گوهر + که از تماشایش دیده موحدان واحد بین احول + و کشته اش بی نظیر او

در ملک غیبتی دست و بقل + خمش عید عشرت + دشمن را رویت هلال محرم +

دوش شب دیجور + عذار اسفید صبح عدم + جوهرش طغرای منشور دو لب و جان

۸۱

۵۱ ظفر توزای طلسم اند و در جه ... اندوزست ۱۲ از بهار عجم
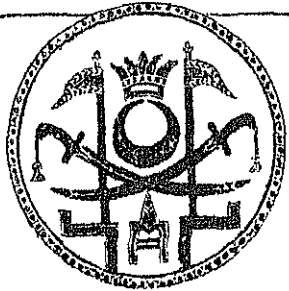
قبضه‌اش اساس ملک و ملل را پناه، تیزی او برای ابطال مسئلهٔ قدم عالم

دلیلی‌ست قاطع، و جوهر او برای امکان تسلسل مستحیل برهانی‌ست

ساطع، از آبش آب حیوان در پردهٔ خفا، و از برشش اورنگ ازل نشئهٔ و

ازل جدا، نیامش مصر عیست رخشنده، مضمونی در آن مکنون، و علاقش

لفظی‌ست از معنی تابنده مشحون، اعجوبه خوشنمایی‌ست زیباتر

از قامت شاهدان رمیده، یا الف لایی‌ست برای نفی زندگانی

حاسدان خمیده، صبح صادق و صافی‌ست شام هجران عدم در کنار

قمر مریخ تمثالی‌ست کاشف جوهر و آشکار، سیه‌مستی‌ست از لعل روان

خونریزی سرشار، رند مشربی‌ست بقتل اعدا چون دیوانه بکار خویش هشیار

مقابل خضر است که او هادی گم‌گشتگان دیجیات است و این رهبر

شهرستان ممات، الهی چشم بدش مرساد بمحمد و آله الامجاد

اجرای برات علوفه‌خواران قورخانه همه دانی بکشیدن طغرای

مضامین رنگین و سراپا لطافت یعنی تحریر تقسیط

۸۲
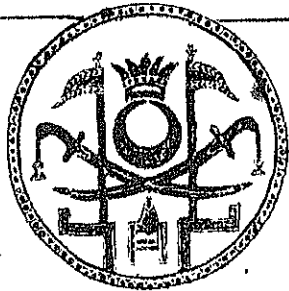
شرح بدیع جاح تالیف محمد عثمان خان بهادر معتمد ریاست

لله الحمد که خضر خضر الباس معرفت هادی سبل حقیقت نمای آگاهی ست
و مسیح کلیم کلام طریقت روح افزای سوخته نفسان محبت الهی
از کثرت وحدت دوئی از چشم احول عین باصره از اعمی فطری دور
و از جوش بیخودی تجلگیان خودی بزنگ شریک الباری در نهانخانه
عدم مستور از گردش عضاده اصطرلاب اذکار ارتفاع شهب لطائف
همچو شمس بازغه نصف النهار جلوه نما و از تلالوی نجم بهیه توحید
عنکبوتیه عیون باریک بینان بسان گسسته نفس سبحان درکشاکش مبتلا
آشفته نوایان مکامن عرفان در محافل خلد نظیر وجد و حال
بزمزمه دلربای یا هو جانانه ترانه فروش و باده گساران شیرازکده
ایقان از ساغر کشی صهبای تذکره حمد واجب الوجود تا انتهای
زبانه رندانه بدمست و بیهوش محاسبان شمر دو یگانه از تدریس
خلاصة الحساب وحدانیت بجذب قلوب ناطق و اصم شاغل مهندسان

۸۳

دربیان اوراق دوایر کثیره ...
منقوش میباشد و بر سطح اعلای آن
عضاده میباشد که از آن ...
اصطرلاب که آلتی است برای دریافت
احکام ارتفاع آفتاب و ستارگان
معلوم کنند و چون بزرگترین ستارگان
آفتاب است لهذا آنرا با آفتاب منسوب کرده
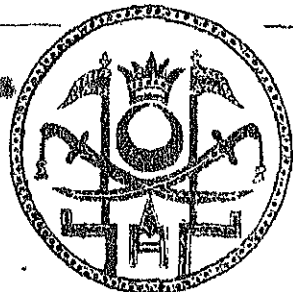
عقول عشره از سیاحی دائره ظلال و صفات احدیت نقطه وا
زاویه نشین خطوط حیرت کامل + ارسطو فطرتان عطارد دبیر نتیجه
تحمید بیچونی را از مقدمتین دانش و بینش بر آورده اند + و جالینوس
منشان ملکوت مقام نبض سریع اوهام را با نامل نباض ستایشگری
سپرده + ای جان بتماشای این نمایشهای رنگارنگ کیسه لها چون
تشاول واژون سپهر از تعقل و ادراک و تفهیم خالی ست + و بتاثیر
این موثرات شوریده دماغم برنگ کاسه بی ثبات حباب حاوی
تهیدستی و شکسته حالی ست + فیلسوف خرد را با در آتش از خویشتن بیخبری
و عصیان رموز را ازین حدی خوانی آهنگ پرده دری + ازین نشیدها[1]
جنون خیز روح راحت گزین بقالب قلب کو یا نبض رنجوری ست
در اضطراب + و از چنین اعجوبه کاری کارنامه مانی ارژنگ در خطای
خاطر نما نقش باطلی ست محض بی آب + با اینهمه از قدرت مشاطه
قدر حنال خیال طرفه شیوه زبانی برخ نظم رنگ بسته + و انده نکات اثیری

[1] نشید بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ... و بلند خواندن شعر و آواز ... و در محاوره فارسیان ... بمعنی سرود و آواز خواندن

نیرنگیهای قضا نقوش دعاوی غریبه بر کرسی طبعم نشسته یعنی آدم
قدسی خصال عقلم گاهی از عقل فعّال در احوال حال و استقبال
سرگرم گفتگو و براق لاهوت سیر ذهنم در جولانگاه خلقت عالم
ناسوت بدینگونه سرگرم تکاپوست که برای چه این مشعبد عجایب نما را
که کارش همواره شعبده بازی و فتنه سازیست بر سر جهانی گماشتند
و اعلام بلند مقامی این گنبد نو ز شیخ گمان را تا علوی ماه کامل
که عارض نور آگین جمیلهٔ گیتی ست بر افراشتند و چرا چنین ظلوم
جهول را از خوابگاه عدم در هنگامهٔ قیامت آغوش وجود در آوردند
و این ضعیف البنیان هیچمیرز را از مهد بیتی بر داشته بدوش عجوزهٔ
بی مهر دنیای دنی سپردند جملهٔ ثانیه من او بی برا و بی ست و شاهد
قولم حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا پس از چنین پایگاهی
کاری بجز بیکاری نه براید و ازین خار در پای سوای پاستگی امری
دیگر نکشاید لهذا فرز ذوق جادهٔ گفتار خامه را از نشای حمد و ثنا

۸۵
جملهٔ ثانیه اشارت بجملهٔ چرا چنین ظلوم و جهول الخ
او بی برا و بی اول مفتوح و دوم مضموم و معنی هر دو ظاهرست
حملها الانسان الخ این آیه در سورة الاحزاب پاره و من یقنت واقع ست
از نجف
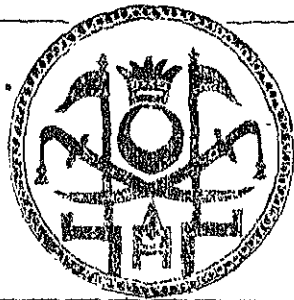
که حضرت خاتم النبیین خاتم خامه اش در انگشت بی وجود سبحانی نهاده
باز داشته حورا دایان جلوه مست ما فی الضمیر را در شبستان تحریر
این رساله نیز بی هرچه تمامتر رونقی دیگر ارزانی میدارم که این تقریظ
صحیفه ایست که از روانی عبارتش رسیده غنزالان هر عبارتی نمی رمد
از سایهٔ خویشتن رم و این عنوان سفینه ایست که از مضامین نازکش
تذکرهٔ نزاکت میان شاهدان زبان زدهم کشتگان ملک عدم
فتنهٔ دلربائی با نرگس فتان نیم بازه و ادایش مشغول هزاران غمزهٔ نازه
وشور تحسین و آفرین با لفاظ سحر آفرین و فقرات لطافت قرین او
چون لفظ و معنی دمساز سلسلهٔ سطور سنبل رنگ مشکین سوادش ناز تجست
برخزاین دولت خینهٔ معنی نمودار و سلک حروف لیلی جمال غنبرشامیش
شب وصالی ست صد ماه تابان بیاض در کنار هر هایش بدر منیر لسبت
که از معجز طرازی رسول انشاکری باشارهٔ سبابهٔ خامهٔ اعجاز رقم
شق گردیده و هر نقطه اش زیبنده خالی ست که هنگام آرایش صورت

باز داشته جز قسم ذوق
یاد و گفتار خامه بوده است

۸۶

از نحویت
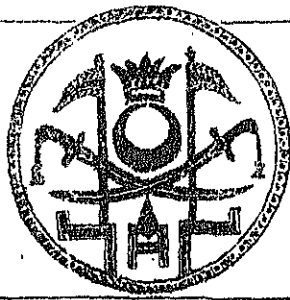
ز محجوبیت ادای سخن بلند پرش کلک صنع قطره بر رخ قرطاسش چکیده

اگر الفش را سرو سهی نهد باید راستی خود را بالتصحیح غلط می پنداشت

بلکه الف الف منشور هند، کی بخط ریحان بر اوراق درختان می نگاشت

نی نی رشته آهی ست از سینه قیس خامه بیخود ابر خاسته یا زلف

رسای ست بر چهره پری رنگ لیلای کلماتش آراسته، غلط گفتم

شمع بزم لطافت، سایه انگشت شهادت، شعشعه خورشید خوش قمی

سر ابتدای رعنا صنمی شعله طور، ساعد حور، سیه پوشی ملاحت

آغوشی جزو الوهیت اوسط وحدانیت، واجبی فی اماکیت بالائی

لیکن دلربا، بی شائبه تکلف از مدحت سرائی دقایق فحوایش

دوات سیه دل و تاریک درون را رتبه خم افلاطونی حاصل

و بلا تصنع از مضمون نگاری شوکت فقراتش پایه قلم چوبینه کی بسر

بدبدبه علم بهشت پرچم سکندری متواصل افگنده دامنان ملائک

فریب حلقه های حروفش برای غارت و افسونگری همه تن چشم گشته

که سر ابتدای رعنا صنمی
۲ جزو الوهیت
الف ست ۱۲ ۳ اوسط
بودن الف ظاهرست
۸۷
وحدانیت در لفظ وحدانیت الف
در وسط واقع ست ۱۲

وفرنگی طلعتان کافرنژاد مضامین عرش تمکینش بساط صبر و قرار
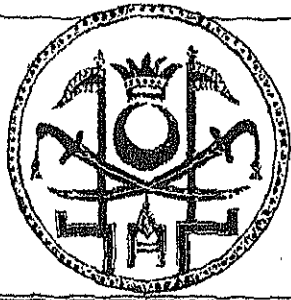
از قلوب نظارگیان بکیسر درنوشته + هر مدش بر دو آیه کشیده ابرو نیست

بر نرگس شواهد شیرین حرکات + و هر سپیده بین السطور صبح صادقیست

فاصل شب قدر و برات + چه چه شب آهنگ[1] سحر ترانهٔ قلم شوخ زبان آن

الحمل ضرب المثل + که ناظم قصائد عوالم در لف و نشر لیل و نهار نظیرش

بدیدهٔ خیال ندیده + و نیرنگ نگار نگارستان هفت و نه[2] نقش نفسی را

همچو او بر صفایح هست و بود گاهی نکشیده، توحیدیکه نام خدا باشارهٔ

موحد لسان الغیب خامه اش از نفی ماسوی باثبات رسیده نه آنچنان ست

که آشیان بندان نشیمن گاه تجرد عنقای ناطقه را به نیروی دو بال

لب لعلین در اوج ستایش سیار فرماید + و حمدیکه چشم بد دور از گوشهٔ چشم

حق بینش جلوه نما گردیده قطع نظر از ان ست که بصارت افزای اولی

و الانظری عیون منور سواد او صافش را از کحل الجواهر مداد و طوطیای

شبگون دودهٔ چراغ روشن و منجلی نماینده + سامری اندیشهٔ جادو کارش

[1] شب آهنگ یعنی مرغ سحر خوان که بلبل باشد ۱۲ از برهان

[2] هفت و نه کنایه از هفت طبق زمین و نه طبق آسمان ست ۱۲

در تسخیر
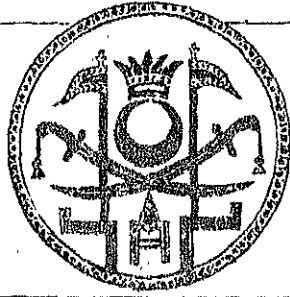
در تسخیر قلوب کلیم کلامان بنوعی نکوشیده که استه گهرسنج همگنان عدن بیان

سجود باده فروشی و شاکستری سودی نسازند و آذر فکرت صاحب

تصویرش طرز تمثال آرائی بتان ایمان ربای لفظ و معنی لستگی نکرده

که خلیل طینان کعبه مضمون خیزی از صد جان و دل بهدم بهیاکل

غلغله فصحای سوالف نه پردازند کلام وحی ترجمانش عنوان دیباچه

کن فیکون و جوهر قابلیتش هیولای صورت علوم و فنون حافظه اش

حقایق دقایق فرایاد و مدرکه اش را تلاش رموز نو ایجاد از کلکهای

گلشن آرای تصور خلاقش خامه خشک تن همرنگ قلم سوسن وا زبانش

نظم ثریا نظامش قطعات صحف کاغذی پیرهن غیرت پروین و پرنیان

صاحب فکری فصاحت آرا و ذهنی بلاغت پیرا و حوصله نیامین

حصول تکمیل ممتاز و دلی بدلایل توضیح و تنقیح سرفراز و فکرتی

سرشار و قوتی خرد نگار و طبعی اندیشه سنج و فراخی باغ رنگ سیر

ملک سیر جان معنی جان محمد عثمان خان حفظه الله عنه ست

۸۹
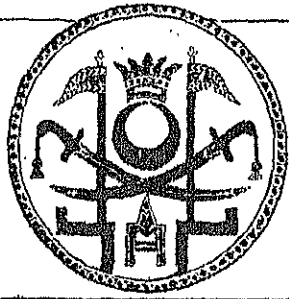
عن تصادم عین الکمال؛ وصانه الله تعالی سبحانه من آفات النقص

والزوال؛ شمع عقل را روشن شود ماهیت وصفش اگر؛ پردهٔ حیرت

پوشد دیدهٔ ادراک را؛ بیت لو کان امواهُ البحارِ مداداً

نفد البحارُ و وصفهُ لا ینفدُ؛ زهی کاتب؛ و نهی کتاب؛

صاحب رای صائب؛ و مجموعهٔ انتخاب نظم؛

نغمه طراز چمن مدعا	آینهٔ صورت معنی نما
داروی بیهوشی مستان هوش	سامعه گوهر عیسی فروش
آب و هوای چمن معنوی	شاهد دل در حرمش منزوی
نخل معانی ثمر افشان ازو	گنج الهی گهر افشان ازو
نغمه گشای لب دل تشنگان	تب شکن صبر جگر خستگان

چون تا دیه ثنای صنعت صناع نادر کار افکار، و وصف اوصاف درای

و در نثر نثره آثارش که از کلمات مصنوع؛ و لغات نامسموع؛ و

محالات، و توالی اضافات، و تراکیب عجیبه؛ و الفاظ غریبه؛ و

لو کان امواه البحار الخ یعنی اگر باشد آبهای دریاها سیاهی تمام شود دریاها و تعریف او تمام نشود ۱۲

۹۰

درای یعنی ستاره های درخشنده این جمع دری است ۱۲
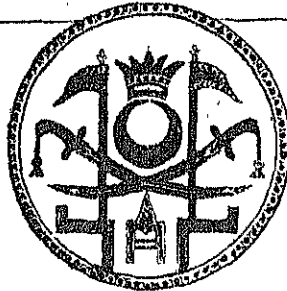
معانی ناساز و مطالب موشش پرداز عاری ست و وشوخی

نکات و لطافت استعارات و فصحت فصاحت و وسعت بلاغت

و رمزهای بلیغ و کنایه های فصیح متواری خیلی خیال محال پس مناسب

که بندی از چگونگی حالات خود واسطه بعث این رسله تقریظ در ساخته

سامعه نواز احبای دور و دراز کرده و سواد بیاض بضیاضیای

صحائف که کافور بهشت نورسرشت سخن سرائی ست از رونق

افروزی مرغوله مویان کاکل بدوش حروف بدینگونه فرح

عشرت فراهم کرده که این سایه پرور اظلال افضال سرمدی

و تماشائی اداهای مخدرات سماوی شکسته صریر کلک زرین نهال

آمال و امانی گسسته صفیر صیاد مرصع فتراک شیرین زبانی محبوس

چاه بابل فکرت سرشار بسمل شوقستان فجاوی آبدار غیرت

یعقوب صنعتان مهجور محمد کلب علیخان والی رامپور که کلامش نکبر

آه سحرخیز تفته دلان صلازن تاثیرات بی بدل و دوشش چون ناله

---

۱ فصحت فصیح شدن یعنی سخن گفتن و درست زبان شدن و دوری

۲ خیلی ۱۲ از منتخب سخن گفتن و تیغ تازی نمودن

متواری شدن پنهان گشته شدن

و سرایی معلوم شد ۱۲ از کشف

و پنهان شونده ۱۲ کشف

۹۱

۳ صلازن صلازدن یعنی

اول یعنی خواندن بطعام و نیز

یعنی مطلق خواندن ۱۲ از بهار عجم
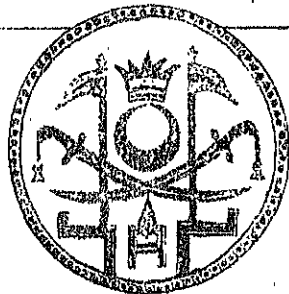
شبگرد سیه روزان صحرا صحرا هنگامهٔ وحشت در بغل ست + با لطافت
ازلی از بد و شعور نو بادهٔ فطرت ذاتی را به پیرایی تفرج سفائن
بوقلمون روکش ادواح سرابستان جاوید + و از گلگونهٔ مطالعهٔ
نسخ گوناگون چهرهٔ برق پرند پری لعبتان ذوق و شوق را رشک
صد ماه و خورشید میساخت + ازانجا که نخچه نغمه‌زاران ولولهٔ دیوانگی را
عنفوان شباب سبات بیداردلی و هوشیاری ست + و خرابات‌نشینان
وارسته مزاج را نشهٔ تند جوانی خمارشکن زهد و توبه کاری +
و پر ظاهر که سبق گیران دیباچهٔ اندوه و تعشق را تنظیم نظم گوهربار
بسم‌الله مصحف جنون خیزی ست + و ابجد نویسان ابتدای آزرده دلی را
تسوید فقرات بی‌نظیر اولین نقش او چه شورانگیزی + لهذا گاهی از
سرود سرایی دوگاه بیت و غزل پرده خارج آهنگی بر زخ رنگین نغم
عراق و عجم می انداختم + و نفسی همنفسی خوشش افشان صفاهان نثاری
نزد سرخوشیها در مقام فارغبالی می باختم + آنی از نظربازی آن

٥٧ بیان نظم خواب و درمی‌است یعنی که خواب و بیهوشی ... ۲۱۱۹۶ ...
۹۳
... دوگاه تشبیه بمقام حسینی
و آن مرکب ست از دو نغمه
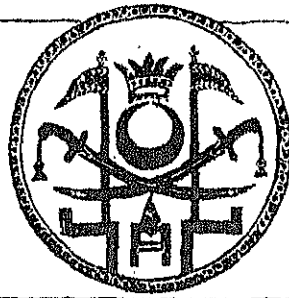
عباسی کسوتان اشعار شعری شعار خواهش جان برین چشمک زن[۱]
که اگر صد جهان جان ست فدای ادای بلا نشان هر یکی سازند[۲]
و دمی از والهی عشوه فروشان عبارات معجز نشان دل قیامت آشوب
چنین غلغله افکن[۳] که اگر هزار جهان جان ست زیر قند[۴] قامت
سر محشر خرامی ببیند از زمانی تصور خمسه[۵] متحیره مخمسات آئینه وار انگار
شادمانی[۶] و لحظه بملاحظهٔ چار موجهٔ مربعات آشنای شنای بحور کامرانی
مرتاض گوشه نشین دلم لبان سبحهٔ هزار دانه کهکشان عقد بستهٔ
تعریف زلف و کاکل بوده و پیمانهٔ هوش سرشار سرم در بر بیگانه
کلام شل احمد جام مصروف جرعه ریزی اوصاف گل و مل چون
از کافر[۷] ماجرائی این چرخ قتال خونخوار خسرو جهانگیر مهر خاوری
روزانه از لعلی شفق کلگون کفن ست و از تفرقه پردازی این ترک
مردم ربای ظالم دوست لیلای شب همچو تیره بختان سوخته اختر
ماتمی پیرهن[۸] بناگوش صدف[۹] از آویزهٔ دُرّ عنصر زینت بی اندازه

---

۱ فندق انجم اول و سوم مشعر است به فندق[illegible]
فندق بستن سر انگشتان
چنانکه بفند فی نامه از بیاض معصم
۵ خمسه متحیره به سیاره[illegible]
سوای شمس و قمر و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل است

۷ کافر ماجرائی کنایه از ظلم و بیداد
گاه گاهی رجعت میشود یعنی سیر مستقیم
خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار
می کند باز ازان طرف برگردیده
بسیر مستقیم خود می آید ۱۲ منه
از بهار ۱۲
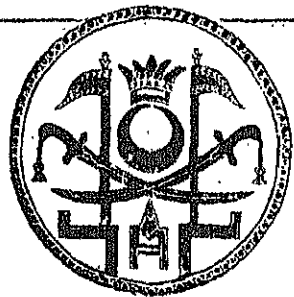
سید ہد[+] و ربیبه[۱] زہرہ مثال عمانی را داغ جگر دو یتیمی بر دل
می نهد[+] شکر خند طرب آلوده و فواق[۲] دم شماران بخون طپیده
و صہبای ساغر امیدش عرق اجل اسیران آفت کشیده
خراش گردش ایام خونین دلان[+] و قرارش اضطراب مرگ
انجام نیم بسملان[+] از طرفه کاریش شمع حیات یکی از لطمهٔ صرصر قضا
مثل چراغ سحری بی نور[+] و مشعلهٔ اقبال دیگری به نیروی نیران افضال
خداوندی رشک شعلهٔ جهان افروز طور[+] یکی را پرتو جاه و جلال
در سجنجل[۳] حال پرتو افگن فرخی و سرور[+] و دیگری را اهرمن اندوه
ملال در آئینه[۴] گرفته بنیستی و زوال صورت نمای آلام نا محصور[+] یکی را از خشت
هستی بسان گریبان عشاق چاک چاک[+] و دیگری را دیهیم تفاخر
امتیاز تا تارک فلک الافلاک[+] یکی را سعدین ملک و دولت
بهنگام نا امیدی از افق مرادات نور پاش[+] و دیگری را خسوف
آفتاب زندگانی در عین آسوده حالی سینه خراش[+] یکی را خرو[۵]ش

[۱] ربیبه یعنی دختر زن ۱۲
[۲] فواق بالضم برآمدن باد از سینه و بادیکه از سینه بر آید و حالتی که در نزع پیدا شود ۱۲ از منتخب
[۳] سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه ۱۲ منتخب
[۴] آئینه [illegible]
[۵] [illegible]

کسسته
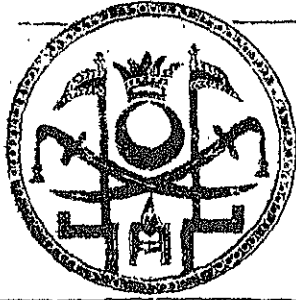
گسسته عنان عمر بی ثبات برنگ شبهای وصال مشتاقان تیره و
ودیگری را باره بستون پیکر نصرت وکامرانی مثال شاطرزادگان
چالاک بجاو در جلو یکی از زهرناب جانستان کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
شوریده حال و دیگری از چاشنی ذائقه افزای نَصْرٌ مِّنَ اللهِ
وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ شیرین مقال یکی را خمار سرگرانی صداع افزا
و دیگری را رحیق شادمانی عشرت زا یکی همچونی سرگرم آه و ناله
و دیگری باشاهد پاکباز خرسندی هم پیاله نوروز فرحتی بشام
غمی مبدل و شام حسرتی بصبح نوروزی دست و بغل بیانی که نقیر و قطمیر
این مجموعه هرزه درائی را برهمه ها مبرهن وکلامیکه مطلب اصلی از دفتر
تمهید سرائی را برسائر سرایا روشن سازد اینکه بیست و چهارم
ذیقعده در سال یکهزار و دوصد و هشتاد و یک من الهجرة المبارکة
النبویة علی صاحبها الف الف سلام و تحیة از شاخچه هندی
دهر دورنگ بعد رحلت فرمودن جناب غفران مآب خسته

کل من علیها فان در سورهٔ الرحمن است ترجمه آنکه هر چیزی که بر زمین است فانی شود

نصر من الله وفتح قریب در پارهٔ قد سمع الله است ترجمه اینکه نصرت از خدا است و فتح نزدیک است

95

نقیر و قطمیر یعنی جزئیات و اندک و بیش

سرایا یعنی قوتهای لشکر که بجای فرستند جمع سریه بمعنی جماعت لشکر

من الهجرة الخ از هجرت مبارک نبی بر صاحب آن هجرت هزاران هزار سلام و تحیت

شاخچه یعنی پیوند کردن درخت
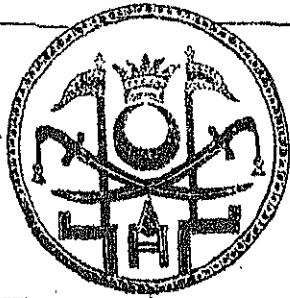
والدی آنار اللہ برہانہ[1] پا بر مسند ریاست آبائی گذاشتہ فی الحقیقہ
ماحی آن کلال روح پرواز کردیدم + و بکارسازی دستکار وجود
آدم و حوا ثیاب فاخرہ رعیت پروری و عدالت گستری
با سعد آوان در بر کشیدم + عالمی لباس سوگواری را بحلل زیب و زینت
مبدل ساخت + و جہانی سامان بسیا ما فی الباب کہنہ رباط[2] عدم انداخت +
از صیت سیاست ستم کیشان آشوب و فتن در جلباب خفا بجای بیگانی
نشستند + و بر دست حق پرستم برہمن مشربان ظلم آئین بیعت ایمان
تازہ نمودہ گردن اصنام را چون پیمان بدعہدان از ہم شکستند +
بساط گستر بزمستان حال و استقبال بنظارہ نضارت این جاگدان
نقاط شکوک بر صفحہ فلک الکواکب نگاشتہ گونہ نظران تفاوت گزین
بنجومش دانند + و صورتگر عذرای حسن و جمال اسپند دافع عین الکمال را
در منقل روی آتشین رنگان انداختہ بوالہوسان ناتوان بین خال زیبایش
خوانند + زراد ایجاد زرہ[3] باغش ہر گونہ منویات ذمیمہ را در بوتۂ دلہا گداختہ

[1] انار اللہ برہانہ روشن کند حق حجت او را
[2] رباط بالفتح مسافرخانہ ۱۲ لطائف
[3] زرہ بالفتح و تشدید یا پارسی زرہ گرا ز منتخب ۱۲

نقد
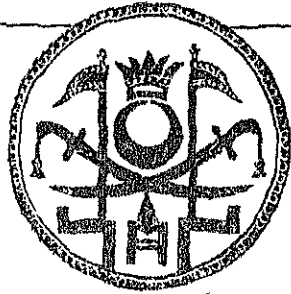
نقد کامل عیار محاسن را بخار هر کی ودیعت نهاده و بستان پری
ملکونات نخیل شاخ در شاخ متمنیات را از آبیاری انجاح شاداب
و ریان ساخته ثمرات فوائد لا تحصی در جیب و دامان هر واحدی
برسم ارمغان در داده لیکن من راقم بلالت و غناسری دائم
و بر فتنه سنجان آزرده حالی نظر ی هر شب از هجوم غموم چون بای
عشاق پریشان بودم و هر روز مثل نیم زمانه افسرده بیا باشم
سر کرده ان چندان فرصتی نبود که طره طراز معانی پیچیده از شانه
زنی پنجه آفتاب نمای اندیشه تاب داده خجلت ده گیسو بندان
نوشاد و فتنه خوار باشم و از امداد معمار تفکر بیت المعمور شاری آباد
هر آینه نقش مدعای در خشن خاطر بطرز بهین نمی نگاشتم پس شواغل سودا
انشار از سیل طوفان نمونه اشک لاله فام بسان شمع کشته خاموش
ساختم و بر عوارض شبنم فریب آن گلبدن یوسف لقا نقاب
حسن پوشش اغماض و فراموش کاری انداختم و گونه نوع غلی که از اعتکاف

۹۷

صومعه تهجد و مساعی بحصول انجامیده بود با سریع ازمنه تا نهند

صبر مشتاقان در خلوتگاه عدم مسکن گزیده و همای استعداد یکه پر

دارای ملک رتبه طبعم سایه انداخته فرق مضمون نگاریم را تا ماهچه

فرقدان برافراخته بود بطرفة العین چون رنگ باخته عشاق

به قلل نیستی پرید درینولا که خانان مشار جواهر زواهر سمت انجلی بند

تشریح قصائد بدر چاپ صرف کرده و شاح طرز نوی در گردن کلک خشا

شیرین کلامی انداخت هر که دست در آستین و چین بر جبین بکنج

انواع تشاویش و تردد نشسته بود ازستم ظریفیها رنگی برآورده

بتسوید تقریظش تکلیف نمود و به تحریر اسرارش اصرار کرد هرچند

طرق انکار گزیدم لیکن سخن بجای نرسید و سوششی اندیشه خرام قلم

درعرض جولانگاه رنگین بیانی که در درازی بعمر خضر یکسان بل زیاده

ازجادهٔ ناتمام کهکشان سست عجالة مطلق العنان گردید اشعار

تاکی این زمزمهٔ غم زدا	تاکی این دایکی مستدعا

۹۸
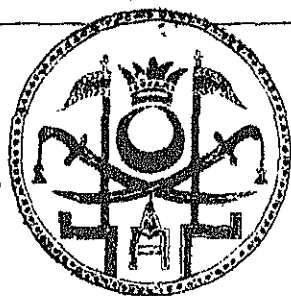
عقل مرا قافله راهی شده ‌ ‌ ‌ زورق اندیشه تباهی شده

بسکه درین غمکدهٔ لاجورد ‌ ‌ ‌ ناله فشانم ز دل مست درد

در ازل از مزرع غم کشته اند ‌ ‌ ‌ حلهٔ خورم ز الم رشته اند

چشمهٔ عشقیم و جهان دلیم ‌ ‌ ‌ حیف که از مصر نشان غافلیم

عشق مرا مست طلب میکند ‌ ‌ ‌ صوت غمم مونس لب میکند

لیک ندانم چه بدست آورم ‌ ‌ ‌ روی بهر مطلب پست آورم

در غم بیهوده شوم نوحه ساز ‌ ‌ ‌ بر سر بیگانه روم جلوه ساز

لاجرم از هر چه بدست آورم ‌ ‌ ‌ میکندم بر دگری زیبدم

هان دل شوریدهٔ و خاراگداز ‌ ‌ ‌ دست طلب کن سوی مطلب دراز

کفر بود گر طلبی غیر دوست ‌ ‌ ‌ مغز بدست آر و ببند از پوست

سبحه و زنار ز هم ناشناس ‌ ‌ ‌ دیدهٔ فرمان بگشا در لباس

جز طلب دوست ره پیچ پیچ ‌ ‌ ‌ دوست طلب دوست دگر هیچ هیچ

جلوهٔ صد طلسم حیرت در آئینه خانهٔ دلهای بسمل یعنی

٩٩
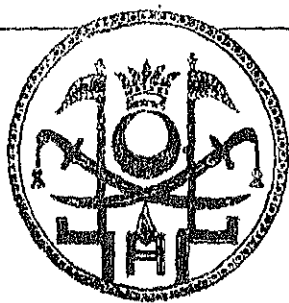
دیباچه مثنوی طلسم حیرت میرزا عبد القادر بیدل

اگر بیکیه آئینه محو جلوهٔ سیمای شاهدی نیست حیرتش از چه روست
واگر گریبان چاکی گل بهوای رخسار نگاری نیست دلش خونکردهٔ
کدام رنگ و بوست سحاب کحلی پرند را بهچه که شغل اشکباریست و
جویبار گلشن را تمنای که رتبهٔ آئینه داری باد بهاری گرم رفتار
جادهٔ جستجوی کیست و دریا از حباب ساغر لب آرزوی که شور محشر
هنگامهٔ حسن فتنه زای کدامی بت ایمان فریب است و یارب مجنون
طینتان نغمهٔ محبت کدامی لیلای ملیح الحسن سراپا زیب خورشید
سوخته بدن در سوز فراق عربده جوی روزانه با آتش نفسی گرفتارست
و عابد مرتاض لیل در هوس وصال ماهروی شبانه بر سبحهٔ هزاردانهٔ
کهکشان انجم شمار آه شرربار سینه سوزان از شعله خیزی اوامر الفت
آتشین عذاری شمع بزم ماتم است و خراشش ناخن سوگواران از ولولهٔ
وحشت انگیز مفارقت معشوقی رشک هلال محرم اشک شبنم غالبا

۵ سحاب کحلی پرند از عالم مشکین پرند
کنایه از ابر تیره و تار ۲

١٠٠

بجهت

بمحبت کسی چکیده و رنگ نسرین یقیناً بعشق صنمی پریده آری قلم
که از روی ادب سر نگون بوسه برلب کاغذ میدهد عتبهٔ بارگاه
حمد محمودی انگاشته که اینها همه ذره وار سر در هوای او هستند
و عذرای ساده عذار قرطاس که بر عارض خورشید نمای خود عنبرین
عبیر تحریر برمیمالد بهتر از هزاران آرایش بدانجهت پنداشته
که همه در پاکشان مصطبهٔ انانیت از جرعه نوشی صهبای ثنایش
سرمست روز الست اند واجب الوجودیکه به پرتو افگنی قدرت
کامله چندین صور حی العالم هستی را بکمال کارسازی صنعتهای
رنگارنگ خود از کتم عدم بمرآت خانهٔ شهود بیاراسته نوع عالی
انسان را کرسی نشین بارگاه امتیاز گردانید و اجساد بشریه را
از خلع نورانی قابلیت معنوی و اهلیت ذاتی که محسود پاک نژادان لاهوت
مقام و مسجود طغرانویسان پروانجهٔ تقدس و احترام است پیراسته
بطرز موزون و رونق دگرگون در نمایش گاه ظهور رسانید استغفرالله

۱ سر در هوا بمعنی مشتاق و آرزومند
دادار ۱۲

۲ خلع بکسر خا و فتح لام جمع خلعت
از منتهی الارب ۱۲
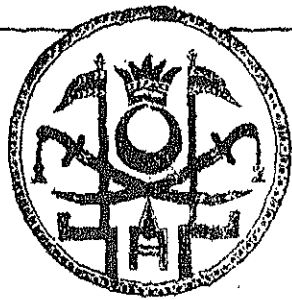
چه میگویم اگر همای کرمش به فرق هریکی سایهٔ مرحمت نینداختی
سپهری روزگار روح را از بدن و تن را از روح همچو موجود و معدوم
جدا ساختی سرکشی زلف چلیپای حوریان عین مشاطه گری صانع
آسمان و زمین چهره فروزی شاهدان سیمین عذار بیچا یکدستی
ناظورهٔ حکمت کردگار گل پوشی سبزه رویان اشجار گلشن بطراحی
ناظورهٔ سر بستان زمان و زمین شکرخند شکوفه بهاری از گهر پاشی
(بمعنی باغبان) (بمعنی تبسم)
غمام جود و نوال اوست و خونابه فشانی چشم مشتاق تمنای چهره گشائی
(بمعنے ابرکو)
شاهد لقای بدیع الجمال او خوش نفسان مجلس گاه راست قوی را
باستماع دلکش زمزمهٔ توحیدش عشاق وار زیر و بم یارب و فریاد
در آغوش کام و دهان و نغمه فروشان دار العیش کوچک دلی را
از شنیدن رنگین سرود تحمیدش برنگ بی نوایان نوای شور انگیز
آه و ناله ورد زبان حیرانم که این ترانه ها از کجا میخیزد و این گهرها از کجا
سر بر زده اگر قلم را سزاوار این خوانم از پیرایهٔ راستی عاری ست زیرا که

له مجلس گاه از عالم کنایه ... و مکتب خانه
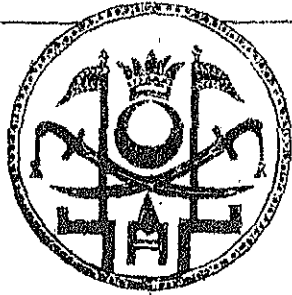
از چوبی نژادی سیه روی دریده زبانی که بی یاری دیگری ستادن
نمیتواند و بجز پاشکستگی چیزی نمیداند چه بیک شاید و اگر زبان لایق
این دانم اینهم غفلت و زیانکاری ست بنابر اینکه از هرزه درآئی
ضعیف البنیانی مدح محمد وحی که خاتم سبابه خاتم النبیینی نتیجه
همت را در آرایش کاه بیانش بجنابندی عجز و قصور نگارین نمود
چه می براید پس انسان ظلوم (ستمکار ۱۲) و جهول (نادان ۱۲) را مجال این کجا که بکنه حمدش پی برد
و بشمری برگ و بر را طاقت این کو که در کارخانهٔ ستایش دم زند ناچار
منقار بلبل آشفته نوای طبیعت را از نغمه سرائی این ترانهٔ خارج آهنگ
بند نموده مقنعه[1] از روی ابکار تذکار[2] بیدلان صاحبدل که اخبار جریدهٔ
شان مقبول مربع نشینان چارطاق سرمدی ست بر داشته
و مشتی از خرمن محاسن بزرگان جبریل خصال که ظل همون منظل ستند
در اسواق سطور این کنعان یوسف وشان جادو سحر یعنی دیباچهٔ مرغوب
قلوب بخیتهٔ کلک نیرنگ نگار محمد کلب علیخان ابن نواب محمد یوسف علیخان بهادر

۱۰۳

ف۱ مقنعه بکسر یعنی معجر ۱۲ از منتخب
ف۲ تذکار یعنی یاد کردن چیزی ۱۲ از منتخب

فردوس مکان والی رامپور غفر الله لہما بطریق المنوذج برآورده بہ نظر
والا انظاران اولوالابصار و بحضور حاضران بارگاه اعتبار مجملا گزارده
میشود که در عہد دولت مہد شاہجہانی وقتی که امہات سفلی با آبای
علوی مشغول ہزاران عیش و نشاط بودند و مخدرات اجرام سماوی
در حجب سطر کائنات سرگرم صد بسط بساط انبساط بہ شیت سکاک
صنعخانۂ ربوبیت و یکتائی بدان اقتضا فرمود که از تخمیر عناصر اربع
و ترکیب اسطقسات و اتصال جوہر مجرد روح بجوہر مادی صورت جسمیہ
پیکری که چرخ اطلسی از یک چشم آفتاب و دومی دیدۂ تجارب در مرایای
تخیلہ چنین دلکش صورتی گاہی ندیده و فلک القمر از یکتا گوش تابندۂ
ماه و دومی عقل پیر بہنگامۂ موجودات کسی را بچندین آرایش فنون ہمہ دانی
نشنیده باشد جلوه گر آید چنانچه حسب تمشیت سرمدی ذات فائض البرکات
میرزا ابوالمعالی عبدالقادر بیدل از کمین بطون در حریم وجود سرزده
بچندی از عموم ذوات اولوالالباب مباہی و سرفراز و بالشرع ارزنده

امہات سفلی اربعہ عناصر
یا طبقات زمین ۱۲ آبای علوی
بضم عین مہملہ و سکون لام کنایہ است
از نہ فلک یا از ہفت ستارۂ سیاره
۳ سکاک بفتح و تشدید کاف

۱۰۴

اسطقسات
یعنی آنچه کسی از تجت ۳ بعربی ذرّه
بالضم و طای مہملہ و قاف و این اروای
مضموم و بعده سین مہملہ تشدید وقوف یونانی
یعنی عناصر این جمع اسطقس است که
۵ تخفیف
یعنی عنصر باشد ۱۲ از
بفتح اول و حرف چہارم یای
مراد القبح جمع مرآت است
خلاف آرایش ۶ تمشیت یعنی روان کرده آینہ
سرروان ۱۲ از تجت ۵ سرزده ای
ظہور کرده بحسب زدن یعنی بیرون آمدن از
بہ عیار و تہذیب ۱۲ از بہار عجم

ارزنده

از عامهٔ مالکان ممالک فضیلت و اکتساب ممیز و ممتاز گردید
و چون سالی چند که تفصیلاتش عنقریب نوک ریز خامه بیان میگردد
از سن شریفش سپری شد بشعر و سخن مشغولی نمود و پایهٔ لفظ و معنی
ازین اضافت افزود و مصنفات بسیار ازو یادگارست و
نشآت او اصحاب وجد و حال را در کنار چنانچه یکی از انها مثنوی
طلسم حیرتست که تسوید دیباچه اش کلک مشکین سواد را بر داشته
و تحریر اوصافش بمکی همت خود بر گماشته ام حقا که مرحومی درین مثنوی
کما ینبغی داد سخنوری داده و خرمن شوخی در بیرهٔ هر لفظ ملاحت آگینش نهاده
جای که رنگ حیرت ریخته رنگ از رخ شاهدان آراسته کاسته
و مقامی که نکهت سوز و گداز بهم آمیخته شمیم گل از فرط غیرت چون رنگ
باخته از چشم مردم خود را پنهان ساخته از حسرتش خون در جگر تمنا
و از نمایش حسرت را چشم حیرت وا و بهاریهٔ آن رویش بهار فیض جاوید
و بزمیهٔ آن بمسر انجمن انجم و ناهید لعلیش خون دیت خواه فرهاد است
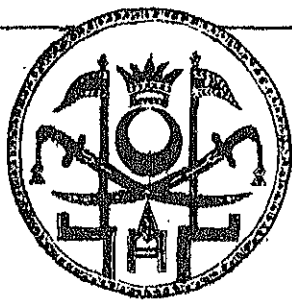
105

باکردن شیرین سخنی دست و گریبان + مضمونش بروح روح الامین نشست

در قالب الفاظش بکمال معجز نمائی جلوه کنان + شوکت اشعارش

از دبدبهٔ حشمت سنجری فاضل + و رفعت فحوایش با عرش برین بیکتائی

متواصل + نقطه اش قطب سمای سپهر رنگین کلامی + نظمش خلل انداز

نظام نظامی + هر مدش مصراع ابروی بت هند و نژاد + افشان

بین السطور پر نورش بران مستزاد + دوائرش نمونه گردش دوران +

سواد و بیاضش لیل و نهار آن + کاغذ صندلی رنگ + مجموعه

قشقه های شاهدان شنگ + جدول صفحات چشمهٔ آبحیات + عنوان کتاب + لاجواب استغنا

دربن سفینه نظر کن بچشم معنی بین
که رشک لعبت مانی خلوت چین ست

سفینه نیست غلط میکنم که دریاست
که دست عقل در اطراف او گهر چین ست

دقیقه های معانیش در لباس حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین ست

مفرحی ست ز بهر درون غمزدگان
جواهریست که معجون تلخ و شیرین ست
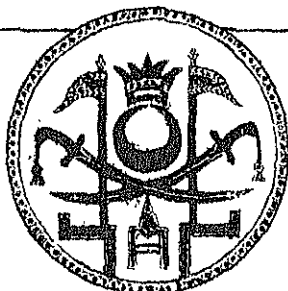
ز بسکه عنبر و مشکیست توده بر توده
دماغ دانش و اندیشه عطرآگین ست

ز کوزه کوزه

ز گونه گونه سخنهای تازه و نغز نو	بدست اهل هنر دسته ریاحین است
محدث عقلا و انیس عشاق است	ندیم خلوت و زینت که سلاطین است
سفینه ها همه در بحر دیده اند ولی	سفینه که در و بحر ها بود این است

هان ای زبان درین فیافی[1] بی کنار مپوی و زنهار ای قلم درین بوادی
دشوار راه مجوی باز بر سر مدعا برآ و نقاب از رخ رعنا بتان بیان بگشا
و اکلیل تفصیل بر فرق مدعا بنه و گوهر تحریر مافی الضمیر از دست مده
بگو که مورخین میرزا را از قوم برلاس الوس چغتائی ولد میرزا عبدالخالق
گفته اند و دُرِ همین قول را از نوک قلم پروین نگار سفته زارعان مزرع تقدیر
تخم ولادتش را در سنه یکهزار و پنجاه و چهار من هجرة النبی صلعم روحی قلبی فداه
بنگله بین عظیم آباد پتنه دارالریاسته صوبه بهار کاشته اند و اقلیم هند را
از کاشانکده خلد جنان ترجیحات بوقلمون ارزانی داشته و میرزا
بعمر پنجسالگی از تدریس تنزیل آسمانی[2] فراغی حاصل نموده بود که دهر دو رنگ
گوهروار داغ یتیمی بر دوشش گذاشت بعدش میرزا قلندر عم او بتعلیمش

[1] فیافی یعنی بیابان ها این جمع فیفا است

١٠٧

[2] تنزیل آسمان کنایه از فرقان مجید است

مشغولی میداشت، چون میرزا تا شرح جامی رسید بکسب فنون شعری
مایل گردید، رفته رفته اطناب کلام خود تا اطناب[۵۱] خیام گردون برده
سرخوش[۵۲] مصنفاتش را پانزده سیر بوزن در آورده چندین سال
دو حه بلند نامی و یکتائی در چار باغ عالم بخوشترین صورت نشانده
و دواوین هفت هزاری و پنجهزاری و چار هزاری و امرای نامدار
و مثنویها مسمی بعرفان و محیط اعظم و طور معرفت و طلسم حیرت
و نثر چار عنصر و رقعات وغیره ازو باقیمانده، در زمانهٔ شباب اولاً
بحضور شاه شجاع بمرتبهٔ ملازمت رسید، پس ازان بزمرهٔ رفقای
اعظم شاه سرفرازی یافته بمنصب جلیلهٔ پانصدی ذات که تنخواه آن عهد
بست و پنجهزار روپیه ماهانه میشود مرتقی[۵۳] گردید، و بعد چندی حلقهٔ ارادت
شاه کمال در گوش عقیدت کشید، و ترک البسه کرده ذائقهٔ می ناب
درویشی بزبان دل چشید، گویند که بنهایت پر قوت و قوی الجوع و عظیم الجثه بود
در او اکل هفت سیر و در کهنگی دو و نیم سیر طعام خوردی، و جریب آهنی نیز ...

۱۰۸

۵۱ اطناب بالفتح جمع طنب بفتحتین یعنی رسنهای خیمه است ازمنتهی الارب

۵۲ سرخوش شاعریست که تذکرهٔ شعرا از مصنفات اوست ۱۲

۵۳ مرتقی یا فوقست ازارتقاء یعنی بالا رفتن ست ۱۲

ی
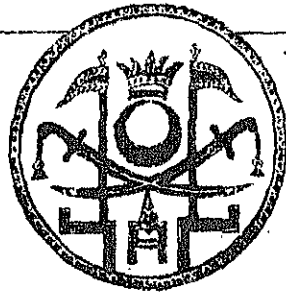
سی و شش سپرشاهجهانی در دست داشتی و آنرا لوا سی که بهندی

نزاد ان شاخ باریک را میگویند میگفت چون بمقتضای کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا

فَانٍ هر ذیحیات را از هراب تند قضا نوشیدنی ست و قبای تنگ

فنا پوشیدنی لهذا در سنه یکهزار و یکصد و سی و سه بعد گذشتن هفتاد و یک سال

از عمر شریفش هادم اللذات روح پرفتوح او را از قفس عنصری برآورد

و تقنادیل پر انوار مراحم خداوندی تا قیام قیامت بسپرد از انجاکه

خازن این قطعات جواهر را از کلام پرتاثیر اهل حال نسبتی خاص بوده است

و همواره درین مرغزار ارم نظیر قدم فرسوده ازینجهت این مجموعهٔ

دقایق و محبوبهٔ خلایق را نیز از تحلیهٔ خط دلکش و تجلیهٔ کاغذ مهروش

در سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و دو زیب تام و زینت مالاکلام

دادم و این دیباچه را درکنار عنوانش نهادم غلغلهٔ فیضش تا بکره

آه مظلومان آسمان گیر و کیفیت سیرش چون ناز غمزه طرازان دلپذیر باد

قلم ازکف ستان نثاران سحر تقریر شیوا بیانی

109

یعنی دیباچهٔ نادرنامه مصنفهٔ منشی مهدی اصفهانی
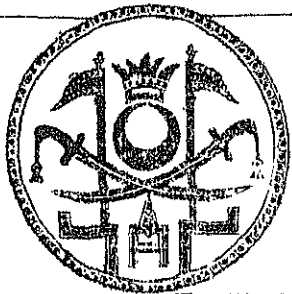
شاهدان خانه برانداز معانی که حلل مطرز فصاحت در بر کشیده
از دستکاری ماشطهٔ اذهان دقیقه سنجان در آغوش کلک سخن
سرایان قدسی نژاد بخوش شیرین صور جلوهٔ شهود یافته اند و رندان
مصطبهٔ روشن بیانی که چاشنی های شیرین بلاغت چشیده
از فیضان ساقی بیمروپای اندیشه بدلکش محافل ارم تزیین
نکته دانی جام صهبای رموز بلب ارزانی داشته همچو نظارهٔ رعنا صنم
ثنای صانعی هستند که نیسان نوالش خشک لبان کربلای مظلومی را
از دریا دریا زلال مراحم همچو کلبرگ طری دوستادوش هزاران نزهت
آسوده حالی کرده نهیده و کاشتکان افضالش محکماهان حدائق
و ریاض را به نیروی قزل باشان آل لهپش لاله وادداعساکر
بهاری از سرچنگ سفاک خزان پاک وارهانیده اگر دمیدن
صبح طرب پس شام غمی ست از جلوهٔ فروشی آفتاب ملاطفت اوست

ف۱ خانه برانداز یعنی برباد کنندهٔ خانه

واکر
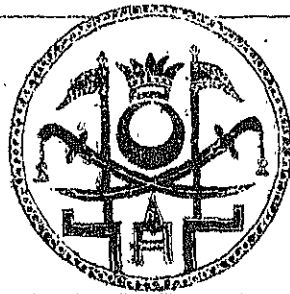
واگر وزیدن شمال نوروزی عقب صرصر المی ست از مروحهٔ حیاتی

دایهٔ عالم پرور عنایت او چند اسپر وریکه حلقهٔ سیمین هلال در گوش

گرد کرده و بکش گردون انداخته و خوشا پیغمبری که از اشارهٔ الف انگشت

مبارک قرصهٔ ماه را همچو های دوچشمی دو پاره ساخته چهرهٔ خورشید

نمایش برای لقای قائل کاف و نون برهانی ست روشن تر از بدر

منیر و ذات یکتایش برای وحدت صانع بیچون دلیلی ست عدیم

النظیر اصحاب کبارش را اگر چار کتاب سماوی گوییم سزا است

بلکه ازان سه منسوخ و از ایشان هر یکی فرقان علم هدا است رباعی

آن نفس مقدس که سماتش قدسیت	اسم لقب ذات و صفاتش قدسیت
مجموعهٔ خوبی همه چیزش خوبست	زانرو همه چیز او چو ذاتش قدسیت

چون عندلیب شیرین مقال قلم نوای که از استماعش رامشگر چرخ برین

در پس پردهٔ زنبوری سپهر اثر محویت پذیرد و چهچه زن گردیده و نگار

نسرین بدن حمد و ثنا به ادای که از نظارهٔ آتشش رنگ از رخ

که چار کتاب سماوی کنایه از توریت و زبور و انجیل و قرآن شریف
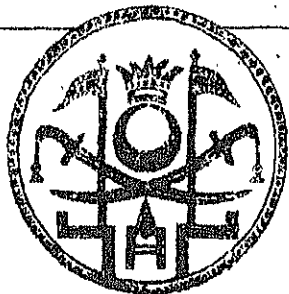
مهوشان زهره لقا پریدن گیرد و به حجابه ظهور جنس را امید دل خونین
کفن که داغ کشیده شعله برق شرر بتابی ست از شهیدستان
تفکر امور سفلیه تماشاکدهٔ عالم خیال علویه شتافت و از سیاحی
عجایب و غرایب آنجا که نیرنگ نگار صنم خانهٔ ابداع در بوقلمونی آن
الوان مساعی جمیله بصدف کائنات بهم بر آمیخته فی الجمله فراغی یافت
مقامی دید که اوهام انجم شناسان رصدبند بتمنای ملاحظه کرسی
عرش تماشاش در وادی ناکامی برنگ نقش پا خاک نشین و انتظار
صدر آرایان بارگاه ملاء اعلی بهوای طوطیا نمودن خاک عبیر شمائلش
در خانهٔ پرخار مژگان همچو زندانیان عزلت گزین شمسه اش نوعی درخشان
که چشم خورشید را بملاحظه اشراقش از شفق رمد رسیده و قبه اش برنگی تابان
یعنی سرخی چشم ۱۲
که ماه منیر از تنویرش داغ حسرت بر دل کشیده و هر سنگش با خشت الماس
رنگ آفتاب همسنگ و سر رنگش با الوان رنگارنگ ریاض رضوان
همرنگ طاقش دو ابروی بهم پیوسته حور و محرابش نون سرنگون سوره نور

۱۲ رصدبند ای سازندهٔ رصد و رصد یعنی چوبره که به بلندی نصب کنند

زنگانه

ز کاخ آسمان آن کاخ والا	بود ممتاز مانند سر از پا
خیال رفعت آن عرش تمثال	بریزد طایر اندیشه را بال
در و دیوار او از نقش زیبا	زند صد طعنه بر طاوس رعنا
اگر بیند سوی آن نقش پرکار	شود مانی ز حیرت نقش دیوار

چون چشم دلم از کحل الجواهر چنین تماشای بو العجب روشن گردید
و در گلشن طبعم چنین سبزهٔ مطرای تفرج از آبیاری ابر مشکین پرند قضا رشته کشید
سرمست گشته شنقار زرین چنگ حس ورا در اوج تفکر بدینگونه
بال افشان نمودم که در چنین مشکوی عالی که بنایان قدرت کاملهٔ از
ترتیب آن هم دوش هزاران عجز و نیاز اند و صناعان حکمت بالغه
از انصرامش هم آغوش صد تفاخر و امتیاز که راه داد و چگونه گذر
افتاد ناگاه بلبل شوخ زبان سروش غیبی باین زمزمهٔ فرحت خیز
نغمه زن و طوطی شیرین مقال هاتف لاریبی باین ترانهٔ عشرت انگیز
شکر شکن گشت که ای مجنون لیلی وشان الفاظ و معانی و ای فرهاد
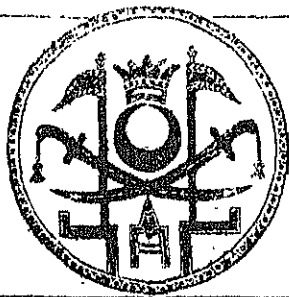
که تماشای نقش نگار نامه طاقت شکاری ... سفینه ... را به انتخاب این نقطه

۱۱۳

شیرین طلعتان جادو بیانی این منزلی ست که چون لعلی آتش‌بندان
انگاره شام و پگاه و فروغ دمندگان گوهر شبچراغ پروین و ماه
کسی را نخچیر نیم‌بسمل معرکهٔ انشاپردازی و هدف خدنگ جگردوز سخن‌طرازی
می‌پندارند دارای طبعش را به بهیم آرائی شهرستان این تفرج رونقی دیگر
ارزانی میدارند تا رتبهٔ کاخ رفیع‌الشان سخن را که کنگره اش کاسهٔ
شوکت قصور بقصور لامکان و غرفه اش باب قبول دعای قدسیان ست
دانسته همواره بسیاحی این گلشن دلکش سخنوران پردازد و اوراق خاطر را
از طراحی تماثیل تماشای این بهترین پیکر لعبت خانهٔ ایجاد غیرت کارنامهٔ
مانی از رنگ سازد باصفای این نوید بشاشت قرین دریافتم که سخن
طرفه طلسمی ست که مشاهدهٔ نیرنجاتش مفتاح گنج خانهٔ حق پسندی ست
و معاینهٔ عجایبش کلید کنوز فضیلت و ارجمندی سرگردانان ظلمتکدهٔ
جهالت از پرتو افروزی مشعلهٔ تعلیمش به شبستان پرنور کامگاری
سیاره و آغشتگان گران خواب ضلالت از گوشمالی ادیب تفهیمش بر

چشم انجم بیدار صاحبقرانی ست که باج گیران اقالیم دقیقه شناسی

ربقهٔ[2] اطاعتش در گردن تسلیم می اندازند و همین وسیله را افضل

وسائل انگاشته به تنظیم و تنسیق ممالک لفظ و معنی که عالی عالمی ست

می پردازند رخشنده مصباحی ست که بفحوای کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ

لَا شَرْقِیَّةٍ وَّلَا غَرْبِیَّةٍ با این همه روپوشی در قلوب عالمیان

بجلوه گری معروفست اعجوبه نگاری ست که مطابق اِنَّ مِنَ الْبَیَانِ

لَسِحْرًا[3] با این همه عفت گزینی در طبایع با مذاق بانواع جاده کاریها

مصروف نقد کامل عیاری ست که تهیدستان بوادی ناکامی از دستیاری

آن فائز منزل مقصود اند سرور عرش اقتدار لیست که کمین بندگان

بارگاه جلالش فرمان روای اقالیم عظمت و بهبود رعنا صنمی ست که

مرتاض خضر سیرت و عیسی نفس قلم بعشق نقاشش از شنجرف مانند عنوان

بگلگون کفنی پرداخته شیرین خرامی ست که فرهاد ساده لوح قرطاس

بتمنای هم آغوشی او چون آفتاب شام رنگ درباخته[4] مجنون شهر انجامی

از بهار عجم

115

کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة ترجمه: گویا ستاره درخشنده است افروخته شود از روغن درخت با برکت که عبارت از درخت زیتون است نه بجانب مشرق روینده و نه بجانب مغرب روینده

۳ ان من البیان لسحرا ترجمه: از بیان هر آینه سحر است

۴ رنگ باختن یعنی رنگ پریدن
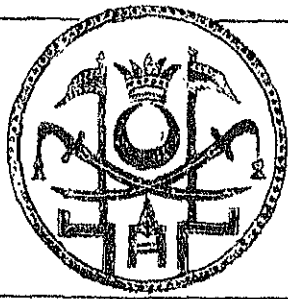
فضیلت شعاری را از نشئهٔ سرور افزای تمنایش کیفیت روشن بیانی
دو بالا و حضیض نشینان کوی نیکوکاری را از دستگیری جبرئیل
عرفانش رتبهٔ بلند نامی برتر و اعلی سخن فصیح سلّم استوار آگاهیست
(نردبان)
و کلام بلیغ مرقات معرفت الهی پای که در راهش کرم رفتارست
با پایهٔ عرش برین همپاست و صیدیکه در دام جستجویش گرفتارست
بچشم اهل یکتا سپهر دایره ساز از تشابه نون سخن ممتاز بالانشینی
در رقم کاهکشان از تمثیل جزو اوش فلکی قطب السما از مشابهت
نقطه اش و قلب چرخ کبود شعشعه افکن و هلال عید از مشاکلت حرف
اوسطش در دل گردون ناخن زن تا که شاهدی از آرایش کاه
عدم در حجلهٔ گرانبهای امکان باین زیبائی و رعنائی کاهی جلوه گر نگردیده
و گلی از ارم زار مشیت سرمدی در بهارستان آمال و امانی بدین خوبی
و خوشنمائی کاهی ندمیده گرد راه حدوثش صاقل مرآت عقل روشن بین
خاک و حدوثش سرمهٔ چشم راستی و یقین نظیرش بی نظیر مثالش بیمثال

١١٦

له ناخن زن یعنی شورش در دل

از حجاب عجم

بیانش

بیانش لا بیان فضیلت لایزال اشعار

جنبش اول که قلم برگرفت — حرف نخستین ز سخن درگرفت

پرده خلوت چو برانداختند — جلوه گریها بسخن ساختند

تا سخن آواز بدل در نداد — جان تن آزاده بگل در نداد

خط هر اندیشه که پیوسته شد — در پر مرغان چمن بسته شد

تاجوران تاجورش خوانده اند — وان دگران آن دگرش خوانده اند

گرنه سخن رشته جان تافتی — جان سر این رشته کجا یافتی

صدرنشین تر ز سخن نیست کس — دولت این ملک سخن راست بس

زمانی که خضر دلم زلال این نکته هوش ربا در پیمانه ادراکم ریخت طرفه کیفیتی روداد و هوای عجیبی در سر افتاد یعنی شیدای آنکه رنگین ادا که خامه واسطی نژاد بواسطه تحریر اوصافش برخود می نازد گشته تلاش مصنفات سخن سنجان دانشمند و نشآت ژرف نگهان (ای باریک بینان ۱۲) مختصر پسند بهزار جان کوشیدم تا از تماشایش پرده از روی سخن برداشته شود و علم های

۱۱۷

ف ۱ واسطی نسبت است بواسط بکسر سین مهمله که نام شهریست در عراق عرب و واسطه ازان نام کردند که میان بغداد و بصره واقع است و در پیشینه آن زمین قوم عرب هم بوده ۱۲
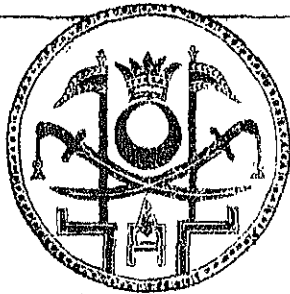
انجاح مرام برافراشته؛ ازانجا که درین قلزم شگرف ناپیداکنار
همگنان بقدر طاقت و حوصله آشنای شنای انشاپردازی
گردیده اند؛ و هر یکی بغواصی غواص خیال گوهر طرزی را برآورده
در سلک نظم و نثر کشیده؛ لیکن خیر المتاخرین میرزا مهدی درین
فن علیا مهارتی بهم رسانیده؛ که چشم مردم و مردم چشم کسی را باین
علو علوم کامی بکامی ندیده؛ و مشتری نغمات سخن بحضور ترانهٔ بلبل
قلمش ناهید را بارزنی نخمیده؛ امام آخرین سخنوران جهان ست
و هادی سبل صبر فریب معانی و بیان؛ قمری بلاغت بعشق صنوبر
کلکش در حدایق فکرت سحبان وائل صدای کوکو آشنا؛ و شب آهنگ
فصاحت بهوای ریاحین تصنیفاتش در بساتین اذهان بلیغان
کامل بنوای آه و ناله مبتلا؛ عندلیب خامه اش با طایران سدرهٔ
طوبی همصفیر؛ و فیضان طبعش بجو ابر مطیر عالمگیر؛ شوخی افکارش
برنگ حور و پری محو عشوه گری؛ طنطنهٔ عبارتش چون دبدبهٔ سکندری

مشغول
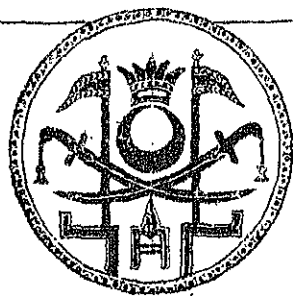
مشغول خودسری بهوای کلامش را آهنگ احیای کشتهٔ مسیحا + و کلک مشکین نگار را در وادی ثنایش تکلیف دادن عین خطا نظم

آن معنی جان و جان معنی	روح سخن و روان معنی
نخل طوبی نهال کلکش	پرواز سخن به بال کلکش
فکرت جام جهان نمایش	آئینهٔ آفتاب رایش
طبعش بفسون گری فسانه +	چون مردم چشم راست خانه
سرمست خرد و لیک هشیار	پیمانهٔ سر ز هوش سرشار

چنانچه نتیجهٔ کابینین طبع نقاد و ذهن نقاد او یکی تاریخ نادری ست که جهان معنی از و بهره یاب است + و عالم سخن ازو با آب + بزرگ و کوچک عراق و عجم عشاق معانی دلنوازش + و گوشه گیران مقام حجاز و عراق محو شعبهٔ فقرات جانگدازش + آغازش عنوان شیرین گفتاری + و انجامش منتهای بلاغت شعاری + روانی عبارتش مرغوب + و سلسلهٔ الفاظش کمند قلوب + نظم
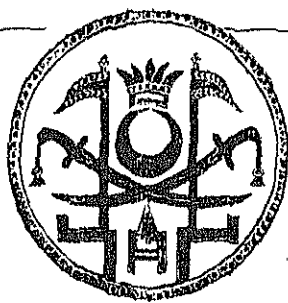
نقطه هایش برنگ تخم گل ست	چمنش سبزه گاه عقل کل ست
ناید از نازکی بنوک قلم	نتوان سفت گوهر شبنم
کسوتش کعبه سان سیه فام ست	مسطرش مرغ فیض را دام ست
از سوادش ز بسکه سر زده نور	کهکشان شد بیاض بین سطور
نقطه هایش ستاره تا شده	جدولش نبض آفتاب شده
بسکه هست از صفای فکر و خیال	لفظ او صاف تر ز آب زلال
اندرو دیده صورت معنی	بشب تار دیدهٔ اعمی

واین هم بر ضمیر سخنجل نظیر لطیفه سنجان مجالس فضل و کمال ظاهر
و هویدا است که صانع بیچون و نقش بند کاف و نون اوّلاً رسم
تکلم را بارشاد کلمهٔ معظمهٔ کن از عامه موجودات دو بالا ساخته و ثانیاً
به آفرینش قلم فیض رقم برای تحریر حقایق این دفترخانه هست و بود
پرداخته پس این رمزیست باریک و راهیست تاریک که ورای
موشکافی عقل دوربین و رهنمائی رای رزین کسی جرعه نوشی ما الحیی

کہ
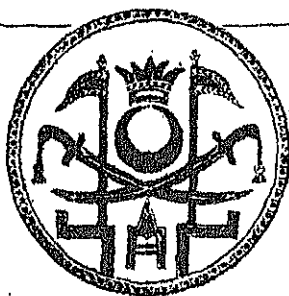
کنند این پرداختن نمی توانند یعنی ارباب عالم که بهین شقایق فرادیس
تقدیس وظل همون ظل هستند اولا عروس سخن را از زیور تکلم بیارایند
وپس آن کلبدن حورادا را از حله پوشانی خط خوب رونقی
داده بدرس وتدریس مشغولی نمایند بنابرین این حرف ناشناس
دفاتر تکمیل عبد ذلیل رب جلیل محمد کلب علیخان نقشبندی فرمانروای
ملک رامپور ابن نواب غفران مآب نواب محمد یوسف علیخان بهادر
برد الله مرقده فی سائر القبور هنگامیکه شیرازه بند اوراق علم عربی
اجزای طبعم را در شکنجه مشاغل دنیویه وانصرام کاروبار ملکیه
گذاشته بود این فصل الخطاب را که ملاحظه اش برای سیاست مدن
وحراست امصار حکم کیمیای خالص میدارد (کلام فصیح ۱۲) به قلم سید مجاور علی
باختتام رسانیدم ویکجا فرهنگ لغات را نیز ضمیمه اش ساختم
بارخدایا دلی که ازین بهره ندارد زنن درگور باد وچشمی که ازسیرش عاری باشد کور
مربع نشستن شاهد کتابت بر چارپاش حسن قبول بهره وری
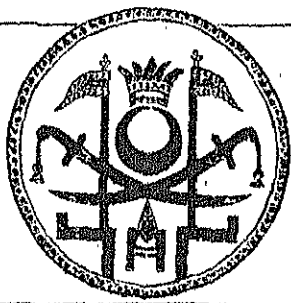
توفیقات یزدانی و نظم دیباجهٔ تقریب فی طبقات
الرواة و اسماء الرجال ابن حجر عسقلانی

بسع راوی ۱۲

سرخط نویسان دار الانشای فضیلت و کامکاری که بخامهٔ فصاحت
و روشن بیانی اوراق اذهان همگنان را از رقوم علوم گوناگون
آرایش داده اند به درس و تدریس صحائف ثنای صانعی اشتغال
دارند که جریدهٔ عالم امکان را از سواد و بیاض لیالی و ایام آراسته
و نقش پردازان دار الارشاد سعادت و بختیاری که بقلم بلاغت
و شیرین بیانی صفحات قلوب عالمیان را از حروف فنون گوناگون
مزین نموده اند به تعلیم و تعلم مضامین حمد محمودی مشغول و مصروف اند
که الواح جباه جهانیان را از خطوط حوادث و آلام پیراسته زهی شیرازه بند
وجود انس و جان که از سلسله بندی حکمتش اجزای حواس خمسه
در یک مجلد جسم حیوانی منتظم و خهی طغرانویس پروانچهٔ کن فکان که انتظام
و نسق دبیر قدرتش نقوش عقل و شعور در یک نگین وجود انسانی
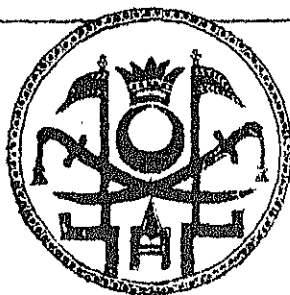
مرتسم شدهٔ جادهٔ کهکشان رشتیست ریختهٔ کلک اعجوبه نگارش
و قرص آفتاب نقطه ایست چکیدهٔ خامهٔ نادره کارش نظم

زبان در دهن غنچه شکر اوست — سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست
کف ابرها سوی بحرش دراز — سر قطره‌ها بر زمین نیاز
ز دل داده فکر هوس را نوال — ز لب داده مرغ سخن را دو بال
ز سرچشمهٔ حکمتش خورده آب — کدوی فلک نرگس آفتاب
ز پستان خورشید تابانش دور — لب ماه نو می‌مکد شیر نور
زهی لطف کز رحمت بیکران — نتابد رخ بخشش از عاصیان

و بهترین کلامی که بسم الله فرقان طلاقت و عنوان رسالهٔ براعت تواند بود نعت سروریست که بیانجی ذات خجسته صفاتش به امضای منشور احکام دین مبین پرداخته و مدرس وجود سراپا جودش مسائل اسلام و طریقت را در مجموعهٔ کائنات بنوعی مندرج ساخته که کتاب عقول دیباچه طراز ان رسائل جبروت

۱۲۳

که مرتسم یعنی نقش کرده شده ... یعنی نقش کرده شده است

طلاقت یعنی کشاده زبانی ... بیانی صلح در میان دو کس یعنی واسطه و رسالت و رسول و رسالت هر دو آمده ... عجم
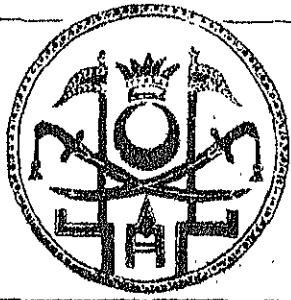
ولاهوت بمکتب تبیینش کتاب بیچمدانی در آغوش و معلم افهام ناظمان

ضوابط ناسوت وملکوت بمدرسهٔ تفسیرش با حسرت و ناکامی دوش

صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّمَ تَسْلِیْمًا

کَثِیْرًا کَثِیْرًا بعد در مرآت ضمائر قدسی ذخائر نظم طرازان

سلسلهٔ کار آگاهی و حق شناسی که از مرقات فهم و ذکا بر بام تحقیقات

چکونکی رموز جزئیات معقول و منقول بر آمده زر کامل عیار هدایت و

ارشاد را بدار الضرب توضیح و تنقیح مسکوک فرموده اند چهرهٔ زیبا

نگار این مدعا بخوبی جلوه نماست که حصار نخستین از قلاع رشد

و خجسته کرداری که قوافل ایمان و عقیدت را از سرخیک طرار

نفس اماره باز دارد، و حصن اولین از حصون عبادت و نیکوکاری

که اهل ایقان و شریعت را از تصادم جنود جهالت و عصیان

صیانت نماید علم دین متین ست که از رشحات سحاب فیض جنبش

العطش کویان کربلای ضلالت مالامال حسد کونه زلال عیش و نشاط

له صلوات الله الخ ترجمه رحمت کاملهٔ الله بر او و بر اولاد او و اصحاب او و سلام و سلامتی بسیار بسیار

۱۲۴

له تصادم با هم برخوردن و جنبیدن
زینب "

وار
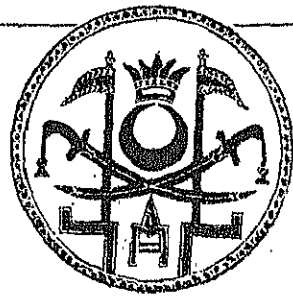
واز گهرباری ابر تلقینش مجنون منشان دشت جهالت با لیلی فارغبالی
مشغول هزاران بسط و انبساط، از فروغ مشعلهٔ تعلیمش سمندران
آتشکدهٔ معرفت به تجلیات مراحم بی پایان معزز و ممتاز، و از نتایج
ذوقی مائدهٔ تفهیمش سینه سوزان آتش محبت به انوار مواهب بیکران
مباهی و سرفراز، رشتهٔ کمند تمنیات عامهٔ مخلوقات بسرانگشت
استفاضه اش پیچیده، و طنطنهٔ فیضان عالمگیرش از قاف تا قاف
رسیده کدام گلچین گلزار ایجاد و تکوین در فضای طلبش سیار گردید
که خرمن خرمن گل مقاصد و مآرب بدامن امیدش نرسید، و کدام سیاح
روضهٔ زمان و زمین از گلشن ملاحظه اش بوی شنید که غنچهٔ مدعایش

از گلبن امنیت و شادمانی نشگفید. نظم

بدرقهٔ محمل صاحبدلان	قافله سالار ره مقبلان
دستگه مایه بدست تهی	آینهٔ کار بکار آگهی
جام جهان بین حکیم ازل	قطب نمای فلک لم یزل
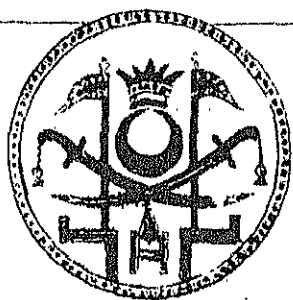
ساغر او همت دانا پسند	باده او پرتو عقل بلند
نقشه او جوهر بینش زدای	نکته او جرعه دانش فزای
عمر بهاریست زنیسان او	نور چراغی ز شبستان او
تحفه دولت بر هش بسته اند	نقد ابد در گرهش بسته اند

از روزیکه چله کش قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی جزو لاتجزای
بهای مبارک را از دلیل ارشاد اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ کَانَ
بِالصِّیْنِ تقسیم فرموده بهای این متاع نادر الوجود در نظر
مشتریان چارسوق تمیز و آداب دو بالا گردیده و از زمانی که
مربع نشین چار بالش دَنٰی فَتَدَلّٰی درج دهن را از کلید کلام
اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْفِقْهُ واشوده پایه این سرمایه خافقین
نزد جوهریان بازار صلاح و صواب باوج فلک الافلاک رسیده
پس ارباب توافق را که کشاف رموز الهی و غواص بحار کمالات
نامتناهی هستند لازم و واجب که رخت سفاهت و طغیان را

بمسافت دو کمان یا نزدیکتر از آن
طلب کنید علم را اگرچه باشد در چین
نزدیک شد و فرود آمد

این آیه در سوره نجم پاره بست و هفتم است
این آیه در سوره نجم است

۱۲۶

از خم

از جسم عامه خلائق قبا نموده بجامه پوشانی تدریس و تعلیم سرگرم مانده
تا ادنی و اعلی جامه شریعت و دینداری را در بر کشیده از می دو آتشه
فلاح دارین مخمور و سرشار کرده و نیز بر مستمندان علل روزگار که از حبه
غموم و آلام تلخکام گردیده اند فرض عین که از نوشداروی صحبت
علمای راشدین و از معجون گرد آوری کتب دین متین نوش بهره
شیرین کام گشته با شفای کامل زهد و تقوی دوش بدوش باشند
تا هر فرد بشر از بازپرس فردای محشر نجات یابد نظم

هر که باین نسخه شود آشنا	وارهد از ورطه موج فنا

بناءً علی هذا این ابجد خوان مکتب هیچمدانی و کج مج زبان شهرستان
نادانی ذله ربای مائدۀ معقول و منقول و وظیفه خوار مطبخ فروع و اصول
مستدعی عطاهای لم یزلی محمد کلب علی عفی الله عنه ذنوبه و ستر عیوبه
محو کند از وی الله گناه هایی او و عیبهای پوشیده کند
پیوسته شهباز زرین چنگ نظر را در هوای مطالعه کتب علومیه
گرم پرواز ساخته و میسازد و همواره شاهین تیز پر فکر و اندیشه را

۱۲۶

و کم عصارۀ درخت تلخ از تخمه
نوش بمعنی شیرین کام
از بهار ... و پس مانده طعام و امثال آن از منتهی الارب ۱۲

در فضای مشاهدهٔ نسخ منتهرکه دینیه بال افشان نموده و مینماید بهمین منوال

ازصحبت فضلای بعدیل که حدیث عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی

اِسْرَائِیلَ برعلو مدارج شان برهانی ست قاطع و دلیلی ست ساطع

مستفیض گشته ظلمت آباد خاطر را از تلالوی نیر علوم متنوعه منور و روشن

میساختم و از وسمه مشکبار تحقیق و تدقیق بزلف آرائی عرائس فنون

رنگارنگ می پرداختم تا این وتیره زمانه بعید منقضی گردید و بهمین طریقه

مدت مدید باخر رسید زمانیکه ساغر خاطرم از رحیق کوته استعداد و سرشار

گشت و خمار نافهمی از چشیدن بادهٔ درس و تدریس بشکست

چشم تعمق رکشادم از عائله علوم عالم علم حدیث را پری پیکری یافتم

که زبان قلم و قلم زبان از تسطیر مدائح و صفاتش انگشت بدندان

و عندلیب کلک گهرسلک در روضهٔ تحریر ستایش از قطرات مداد اشکبار

حسرت ریزان ست بی شائبهٔ تکلف هر مضمون دلنشینش عابد فرساید

و بلامبالغه هر مفهوم حکمت آگینش رباینده صبر و شکیب بمجرد ملاحظه

ف علماء امتی الخ علمای امت من
مثل ابنیای بنی اسرائیل اند ۱۲

۱۲۸

بحوالہ ۱۰
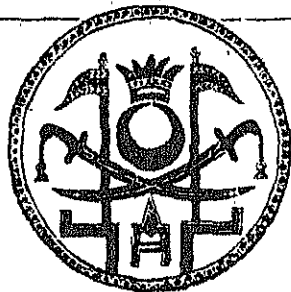
بهزار دل وجان تصدق وقربان گشتم وهمگین همت بر تحصیل این
دولت عظمی بر گماشتم چون نیک نظر کردم دریافتم که بغیر ناظورهٔ مشید
واسماء الرجال که تنقیح وتوضیح این فن عالیه منحصر بر آنست چهرهٔ
این غاعزال از خال وخط افهام وتفهیم مخطط شدنی نیست
وبجز ماشطهٔ نسخ مذکوره روی این معشوق بمثال از مرغوله بندی
تحقیق وتدقیق مزلف شدنی نی لهذا همچو ماهتاب در سپهر تلاش
وتجسس شب کردی وبرنگ بلبل گلزار در گلشن کد وکاوش
غلغله افگنی نمودم گاهی در تمنای وصالش ملول ومحزون بودم
ودمی در فراق لیلی جمالش مجنون از انجا که در دار الشفای حکیم
علی الاطلاق نسخهٔ هر رنج ومصیبت پیدا است ودر عطار خانهٔ
حکمتش دوای امراض متمنیات موجود ومهیا لهذا بوقت من الاوقات
از کمال جد وجهد نسخهٔ شریفهٔ تقریب فی طبقات الرواة واسماء
الرجال نتیجهٔ طبع وقاد شمسهٔ بیت المعمور مجد واعتلا[ط۱] طلیعهٔ عساکر

۱۲۹

ط۱ اعتلا بلند شدن وبزرگوار شدن وغالب شدن ۱۲ از منتخب
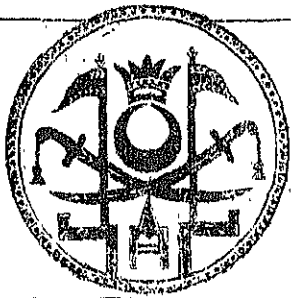
عز و علا تجلی شعلهٔ بلاغت و شیرین گفتاری آب و رنگ شقایق
فصاحت و نثاری صدف اسرار الهی را خوشترین گوهر صمصام
کمالات نامتناهی را بهترین جوهر سپهر چارمین شریعت را اختر
تابنده چرخ مقرنس حقیقت را نجم درخشنده مصباح کاشانهٔ فصاحت
و نکته دانی شیخ الاسلام ابو الفضل احمد بن الشیخ الامام علاء الدین
علی بن حجر العسقلانی روّح الله روحه بناشرات الجنان بنظر راقم
در آمد بفور حصول چنین موهبت عظمی از صندل سجده شکر و سپاس
پیشانی عبودیت را مزین ساخته با جمیلهٔ مضامینش دوچار گردیدم
الحق عجایبی دیدم که زبان ناطقه در بزمگاه ثنایش لال و طایر
وهم براوج صفاتش شکسته بال مسائل دقیقش سند و فواید عجیبش
لا تعد صفای اوراقش عذار شاهدان پریرخسار را در عرق خجالت
نشانده و ملاحت معانی لطافت آگینش شور در تمام عالم افگنده
سلاسل سطورش با زلف چلیپای حوریان جنان دست و گریبان

روح الله روحه الم ... سبحانه الله تعالی اور اپنے ... خوش ...

۱۳۰

بزمگاه جای که ... بزمگاه ... از عالم ...

از بہا ...
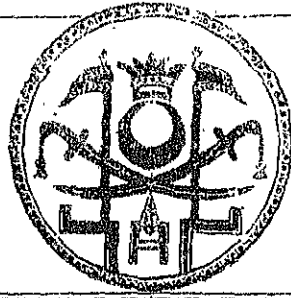
وشیرینی عبارتش خجل کن لبهای شواهد روضهٔ رضوان زبروی
مدائش ابروی کلبه نان شوخ چشم خم و پیشگاه قصرانش کلام اصمعی[1] و
متنبی کالعدم خط خوبش غیرت سبزه رویان هندوستان و سرخی
فصل و بابش شرمنده ساز لعل و مرجان مدادش شب یلدا و
نقطه اش نقطهٔ پرکار تمنا سوادش پرنور و بیاضش عارض حور
یاقوت احمر از رنگینی حروفش خونابه در جگر ماه کامل از صفای
دوائرش داغ بر دل اگر دریا را بروانی عبارتش تشبیه دهم
اغلب که از سردمهری روزگار چون یخ بسته شود و اگر آفتاب
جهانتاب را بالوح دیباچه اش مشابه بگویم پروانه وار از آتش حسرت
و ناکامی سوخته گردد غالباً همای بلاغت بر استخوان بندی[3]
الفاظش سایه انداخته که هر لفظش بر اریکه آرائی قلم و سخندانی نشسته

نظم

شبستانی سراپا جلوهٔ طور | بیاض صبح روشن [illegible]

---

۱ صمعی یعنی صبح اول و ثانی یکی [illegible]

۲ از نازنینان [illegible] عرب منسوب [illegible] متنبی [illegible]

شاعر [illegible]

۱۳۱

۳ استخوان بندی کنایه از درست کردن انگاره بستن ترکیب الفاظ و عبارات ۱۲ ازینجا
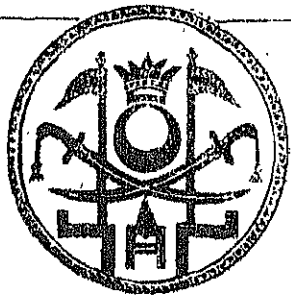
سواد حرفهایش زلف لیلی — فشانده نافهای مشک هر جا

سطورش رشک ابروی بتانست — ازین رو روکش روی بتانست

دوائر خوشنما گشته نمودار — برنگ حلقهٔ گیسوی رخسار

زبس جوشد صفا از روی اوراق — پر از رنگ سمن چون رنگ عشاق

کند تا طوطی دلها نشیمن — بهر حرفش شکر صد توده خرمن

بالجمله وقتی که لآلی مقاصد قلبی برشته ملاحظه اش منسلک گردید سروش دلم بگوش هوشم نوید تازه رسانید که ای پرورده کنار مراحم ایزد داد ارچه خوش باشد که کوشش و کردن این نوعروس را از جواهر زواهر خط خوب بیارائی و گوی این مطلب فخیم را از چوگان همگنان بربائی هرآینه سحاب چه مایه خرسندی و کامرانی که بر مزارع آمال و امانی هر یک گهربار نگردد و ابر چه قدر عیش و شادمانی که حدیقهٔ خاطر عالم را رشک نگارستان چین و فرخار نسازد زیرا که این گلشن هستی را خیلی اعتباری نیست و برین مال و منال چندین اختیاری
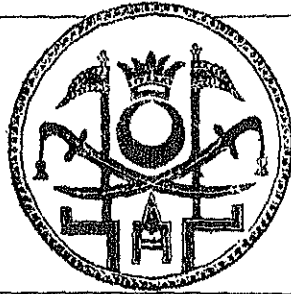
بر نهفته دوستی چمن عالم نازان و متکبر نباید بود که این گلستان هم در
مجموعهٔ حیرانی و پریشانی ست۔ و در تعشق لیلی روزگار مجنون وار
راه دیوانگی نباید پیمود۔ که مآل این همان سرگردانی ست۔ در شطرنج
لیل و نهار کدام شاطر نرد خودنمائی در باخت که از کجبازی فرزین
تقدیر حیران و ششدر نگردید۔ و در صحیفهٔ عالم امکان کدام شوخ خوان
دیباچهٔ وحدت کلمهٔ انا و لا غیری گفت که معنی اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ[1]
در دل خود نفهمید۔ زندگی ناپایدار مثل سراب است۔ و حیات مستعار

نقشی بر آب۔ رباعی

دنیا خوابیست کش عدم تعبیرست
صید اجل است گر جوان و پیرست
هم روی زمین پرست و هم زیر زمین
این صفحهٔ خاک هر دو رو تصویرست

بنابرین اشهب عزیمت را بسوی مضمار این مدعا تشمیر کن۔ و کلک این
همت را درین عرصه سرگرم جست و خیز که در دفترخانهٔ کون و مکان
از تو یادگاری خواهد ماند بقول شخصیکه شعر نوشته بماند سیه بر سفید۔

[1] این آیه شریفه در پارهٔ یازدهم سورهٔ یونس واقع و تمام آیه این است
۱۳۳
اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون ترجمه چون می آید میعاد ایشان پس توقف نکنند ساعتی و نه سبقت کنند ۱۲

[2] بهمیر یعنی تیغ آهنی که پیچیده سواران باشد ۱۲
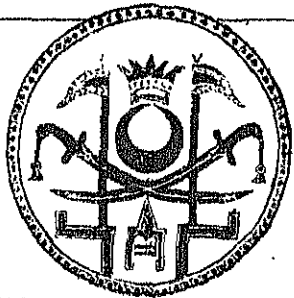
نویسنده را نیست فردا امید؛ چون سرپنجه این خواهش تازه
بگریبان حالم آویخت؛ و ساقی دلم بادهٔ این آرزو در پیمانهٔ گوشم
ریخت؛ به سلالهٔ خاندان مصطفوی؛ نقاوهٔ دودمان مرتضوی؛ قلم
از کف نشان خوشنویسان رقمان روزگار؛ خجل کن خوشنویسان عجم؛
نگارندهٔ بیت الغزل دیوان صدق و صفا؛ سید محمد مرتضی؛ اشاره نمودم
که طوطی قلم را در گلستان کتابت این شمس الحقایق نغمه سنج نموده
نقل این مجموعه را بردارد؛ حسب اشارت سراپا بشارت حضرت ایشان
مسبوق الذکر بمدت دو سال ما یعرف مآرب را بزنادهٔ انجاح
حمل نموده عازم سیاحت بندر مقابله و تحقیق گشت؛ چنانکه تاریخ
دهم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و دوصد و نود و هشت هجری
شاهد این مدعا از جد و جهد لوای معسکر فضیلت و نیکوکاری با بهجهٔ
علم عظمت و بختیاری؛ زائر حریم حق پژوهی؛ طائف کعبهٔ ایزد شناسی؛
سیف مسلول علوم دینیه؛ صمصام خارا شکاف شریعت نبویه؛

بیت الغزل بیت انجانی بهتر ۱۲
از بهار

۱۳۴

ما یعرف ضمیر ما تجمانی

مراد از متاع خانه

عالی فهم

عالی فهم و خبرت دستگاه مولوی محمد سعد الله رفع الله حسناتهم
وضاعف فی الدارین درجاتهم خلعت فاخرهٔ ملاحظه و مقابله
در بر کشید آلهی تا سنبلستان موجودات بریاحین متنوعهٔ گلبیشن جنان
رنگین و سطر است و تا نگارخانهٔ کائنات از تشابه کیفیات نگار
چون ریاض رضوان فریب و عشرت افزا مطلع این صحیفهٔ بلاغت
قرین غیرت مطلع خورشید و مقطع این رسالهٔ فصاحت آئین قبلهٔ ارباب امید باد

سخن را بر دعایش ختم کردم	که آمین گوی او روح الامین ست

۱۳۵

سر جفت کردن قلم با مضامین حیرت توامان و تحریر نمودن واقعهٔ عبرت خیز بطراز اهل زبان

روزی با رفیقان همراز و شفیقان دمساز بباغی شدیم دیدیم که
هوا در کمال اعتدال ست و غنچه خندان از بهار پامال عارض نسترن
از طپانچهٔ صرصر بهمن آسوده و شاهد گل در بر سبزه خوابیده مستانه غنچه
زلف سنبلش از طرهٔ ترکان دیلم طراره و شهلای فتانش چون نرگس مخمور

یعنی رفع الله حسناتهم ارج عند ساکن رفیع ... و دو چند کند نیکوئیهای ایشان را و درجات ایشان را در دنیا و آخرت

سر جفت کردن کنایه از هم گو کردن ۱۲ از برهان — دیلم بیا مجهول و لام مفتوح نام ملکی ست که موی مردم آنجا مجعد باشد ۱۲ از سراج
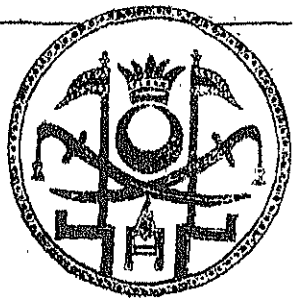
کاهی مست و کاهی هوشیار + در انبوه درختانش جرم قمر کرمک شب تاب +

و از درازی تاکش اعوام و دهور در کشاکش انقلاب + نسیم جنت

جمع عام معنی سال ۱۲

بهوای سیرش مضطر + و شمیم عنبر در غنچه هایش مضمر + از سبزه ریاحینش

صد گونه پریشانی در خواب مخمل + و پیش گل خندانش از هار لآلی

عقده مالاینحل + ثمر و شاخ خوشنماتر از گل خوبان[۱] + تو گوئی رشته

نگاه گستاخی بر روی محبوبان + لغزش مستانه طاوس خرامان در معوج

آب روانش + و صفای مروارید غلطان در حوض لب گردانش[۲] +

فواره اش چون چشم عشاق در جوشش + و شمشادش بسان خضر خضر الوانش +

پسته خنابسته + بهی از آسیب خزان جسته + انگور از سبز بختی برومند +

خرما چون آفتاب قیامت یک نیزه بلند + شمشاد بن بر لب جو + انگشت

دلربای بر عناب و بجو + قطرات شبنم بر ریاحین + خوشنماتر از عقد پروین +

بلبل سرمست + لاله ساغر بدست + نخلش طوبی بهشت + سوادش

سواد بهشت + وصال

۱ گل خوبان کنایه از عارض معشوقان ۱۲

۲ حوض لب گردان حوضی که لبهایش گل بستی داشته باشد

محمد سعید اشرف ... چون باندازه

... تشبیه عریان شود +

... حسرت ...

دیده ام از ... ۱۲

... شود + ۱۲ ...

بهشتی کوثر اندر چشمه سارش — دم عیسی نهان در نوبهارش
فضایش چون سرای میفروشان — هوایش چون دماغ باده نوشان
ازان ساغر که نرگس داده بهوش — شقایق خورده و افتاده سرمست
هوایش معتدل خاکش روان بخش — زلالش همچو خاک خضر جان بخش
بروی سبزه کبکانش ببازی — خرام آموز خوبان طرازی
در و رضوان بهشت گشته مزدور — ز خاکش برده عطری طرهٔ حور

جای پسندیده ما که نشستیم، لیکن تنی چند از رفیقان بگوشه ها خمیدند، وازما رسیدند، ما بقی را بعشرت آوردیم، و بساط انبساطی گستردیم، عیش و نشاط آغاز شد، و سامان سور و سرور ساز، فرش دیبا عرش مصفا، مشک نخاخن خن، کل رعنا خرمن خرمن، سبزه نکان بند، سیر آهنگان ساز، صدای غیچک، نوای تنبک، رامشگران طناز، پری پیکران همه ناز، بیره پان در طبق سیمین بود که رقوم سنجرفی در لوح جبین، یا دانهٔ زمرد بر رخسار نازنین، شاهدان شنک،

۱۳۷

مشعبدان فرنگ + کباب تر + شراب احمر + شیشه های طبرزد[۱] + پیاله های زبرجد + گزک فراوان + سمک بریان + تاثیر آبحیوان به نیم جرعهٔ صهبا + وخون هوشیاری برگردن مینا + روی فلک را دود شمع نقاب + وساز شوق را ناخن ناز مضراب + چنان نغمهٔ هندی نقش بست[۲] + که روح نکیسا از مدفن چون سخن از دهن بیرون جست + نظم

چه مجلس مطلع صبح جوانی / دلارا چون بهار زندگانی
صفا فراش فرش منظر او / دم عیسی سپند مجمر او
به صحنش هر طرف چون دشت ایمن / شده قندیلها از نور روشن
ز هر سو ساقیان لاله رخسار / بکف بگرفته ساغرهای سرشار
نواسنجان در ان فرخنده منزل / نشسته پهلوی هم چون جلاجل
همه در لحن عشرت نغمه پرداز / همه چون بلبل و قمری هم آواز
یکی را چنگ در چنگش چو ناهید / دگر را کف بکف مانند خورشید
ز آهنگ نی و افغان قانون / دل عشاق رفت از دست بیرون

۱ طبرزد نوعی ست از شکر معرب تبرزد و تبرزد ازان گویند که از غایت سختی گویا اطراف او را به تبر تراشیده اند ۱۲ از منتخب

۲ نقش بست ای رنگ صورت ریخت چه نقش بستن یعنی تصویر کردن ست ۱۲ کذا فی البرهان

۱۳۸

بخوبی

ز جوش ساز و غوغای دف و چنگ | بچرخ هفتمین پیچید آهنگ
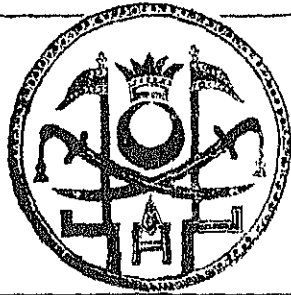
قضا دوستی دران ایام بگیسوی دلارامی سری داشت + و تخم ولای
گلروی بدل میکاشت + در عین جشن و نشاط یاد شاهدش ناخن بدل زد
و از صدای تار تار تاره و مار گردید + و از زخمهٔ رباب زخم کاری کشید
این طرف در عشرت باز شد + و او با خیال یار دمساز هر کسی در قیل و قال
بوده و او در خیال وصال + هر کی بعیش و نشاط سرشار + و او را با نالهٔ
زاری سروکار + دلش هدف خدنگ آلام گشته + و سرش نشانهٔ
سنگ ملام + یاران گریانش دیده خندیدند + و بیکدیگر نگاهی کرده
بالاتفاق ازو پرسیدند + که آیا نرگس چشمی خواب از دیده ات ربوده
یا هلال ابروی انگشت نمای عالمت نموده + اگر با لیلی وشی در ساخته
مجنون مشو + و اگر بر شیرین ادای نقد جان باخته همچو بیستون از جا مرو
اگر غمزهٔ حاضر جوابی مهر بر زبان نگذاشته + چرا خاموشی و اگر
نگاه مستانه ای کیف بیخودی سرشارت نساخته از چه مدهوشی +

١٣٩
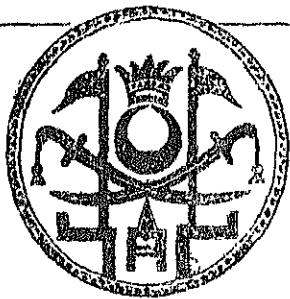
غالباً عشق کلبد فی خار راست کردیده + و هوای چمنی در سرت پیچیده

اگر به آرزوی محشر قامتی از جان رفته چرا قیامت بر سرت رسیده

و اگر بعشق مرغوله زلفی پریشان نگشته + از چه روزت سیاه کردیده

دلت آماجگاه خدنگ نگاهی ست + و طبعت تدرو آتشخوار ماهی

اگر حال بیزبانی خود از ما نگوئی خاکت بدهن + و اگر چاره غم

از احبا نجوئی خون عیشت بگردن + که گردون بوقلمون خوست

و زمانه عربده جو + به شب عشرت از پیش سرو کارست + و در روز

وصلت از تفریق ماهی آسوده روزگار + خدا را از صدمهٔ فراق

و بلاهل غم در ساغر دل مریز + بیجا با حکایت خود را شرح نما + و با ما

چون این سخنها گفتند از قیل و قال ایشان نفور شده و رو بسوی

نگریست + و بهای های گریست + سوگندش دادم + و به ایمان

مغلظه مستفسر حالش گشتم + چون نوبت از حد گذشت + بغیر اظهار

چاره کار ندید + بی اختیار آهی از دل کشید + و گفت کای رفیق

۱۴۰
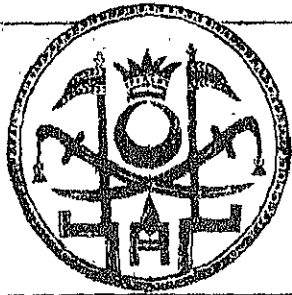
گرم گستری از رسم و راه صحبت بیخبر؛ از حال زارم چه میپرسی که از
سوز غم سراپا داغم؛ و از شورش جنون بید باغ؛ و دلم پامال ادای
فتنه خرامیست؛ و جانم اسیر گیسوی دلارامی؛ تا شعلهٔ مهجوری از اطراف
رخساری برخاسته نشاط از من روگردان شده؛ و قلق سوگواری
با من دست و گریبان؛ جنبش زلف درازی رنگ رخم را شکسته؛
و تبسم لعل نازآفرینی عقدهٔ جمعیتم را گسسته؛ حالی نه دستی که بدامان وصالش
آویزم؛ و نه پای که از کوچهٔ طلبش گریزم؛ خوف رسوائی بیزبانم نموده؛
و لطف ریزه خوانی تاب از دلم ربوده؛ خاموش نشسته بیاد صحبتش بودم؛
ناگاه باستماع نغمه و الحان دلم در خفقان شد؛ و رگ جنونم جنبان؛
تا دیر بدندان جگر افشرده تن زدم؛ چون دماغم از شد آمد غم لبریز گشت؛
و آتش بیتابی به کانون سینه ام تیز؛ از اصرار تو اسرار خود را پیش
همگنان شرح دادم؛ و ساز نوحه را از زخمهٔ زبان کوک ساخته بگریه ها
افتادم؛ دلم بر شبابش بسوخت؛ و جانم بر اضطرابش ساعدش گرفته

۱۴۱

بسمت خود کشیدم و نصایح مشفقانه بگوشش دمیدم، برین بهم برآمده
گفت بیش ازینم رنجه مده، و پا از جادهٔ اعتدال بیرون منه که عمرم بسر آمده
و خاطرم از زندگی تیره، ازین قصدم باز داشتن در حق من نیکوی نیست
وازین کوچه منعم نمودن کار مثل توئی، ازرو به ویم بره که مهرهٔ سلامتم
در ششدر افتاده، و از پیش من دور شو که عنقای طبعم بهوای عالم دیگر
بال کشاده شعر دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان
یا جان ز تن برآید، خدارا امر اجبال خود بگذار یا دلبرم را در برم بیار
شعر شاید ز طلعت او روز وصالی سازد آنکه از بخت من آورد
شب هجران را، این گفته چندان مضطرب شد که بیهوش گشت
واز شدت غشی خاموش، به پهلویش نشستم و بکشاد کارش دل بستم
چون بعد ساعتی چشم کشاد، وعدهٔ انجاح مرامش ساخته رامش نمودم
و نقوش اضطرار از دلش زدودم، درین اثنا پاسی از شب گذشت
جلسا را تعطیل نموده بکلبهٔ خود مائل شدیم و باهم توی خانه داخل بامدادان

۱ بهم برآمده ای برهم و آزرده شد
شیخ شیراز در باب اول بوستان
می آرد ع شنید این سخن شهریار عجم
ز خشم و خجالت برآمد بهم
۲ مهره در ششدر افتادن کنایه از بند
شدن مهره و آن باشد ۱۲ از بهار عجم

منزل

منزل شاهدش دریافته کس بطلبش فرستادم نیامد و عربده‌ها نمود
مجبور شده سیم افشانی کردم و چرب زبانی بعد چندی نتیجهٔ این نقد
گره از کارم کشود یعنی جانانه اش شبی بخانه ام کرم فرمود و زنگ
متوسط الحسنی یافتم چنانکه یوسف صبیحش توان گفت یا لیلای ملیحش
برصدرش نشاندم و مجنونش را طلبیدم آن نابلد کوی شکیبائی
چون این نوید شنید گل گل شگفید و سر از پا نشناخته دوان دوان
وارد خانه ام گردید دید که نگارش بر وساده غمزه و ناز چار زانو نشسته
و از رعونت محبوبی طرف کلاهی شکسته دمادم از تجرع رحیق گلرنگ
طرح بهاری میریزد و لمحه لمحه باداهای مستانه آشوب صد قیامت
برمی انگیزد جنبش در کار مسیحائیست و نازش مصروف دلربائی
ناگاه آن آهوی رسیده آواز پا شنیده چشم برداشت یوسفی را
بکسوت زلیخا دید و وامقی را بصورت عذرا غیرت بلا انگیز معشوقی
فرصت اظهار عشقش نداد آهی کشیده همچو غنچه خاموش ماند و نشان

۱ے عربده حرکات و سکنات [illegible]
در وقت خاص ۱۲ از التفات جوان
۲ے سیم افشانی کردن یعنی مال و زر
صرف کردن باشد فارسی صفحه ۱۲
نتیجه مطلوب [illegible]
۳ے سر از پا نشناخته [illegible]
۱۴۳
که در سر و پا تمیز نتواند کرد ۱۲
۴ے طرف کلاه شکستن کنایه از خم دادن
گوشه کلاه که در وقت نشاط و تفاخر
کنند ۱۲
۵ے تجرع جرعه جرعه خوردن
از منتخب
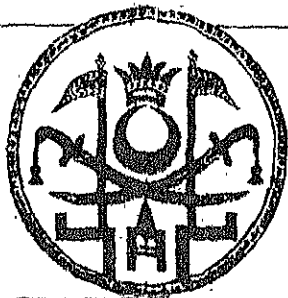
مستان مدهوش و دریافتم که دل داده شد و بکره معشوقی آماده خواهم شد

آنوقت این دو بیتک سرودم و لطف صحبت فزودم عاشق

دل از کف داده مژگان تش بین | مسلمانی ز چشم کافرش بین
چو گل پیراهن از سودای دل چاک | قبای دلربائی در برش بین
سراپا آتش است از گرمی شوق | فروزان همچو مهر خاورش بین
دلش مجروح چون خود جوز کیشی | سمان دست ستم بر خنجرش بین
کسش محرم نه از شرم نکوئی | بکار عاشقی بی یاورش بین
دل خلقی ز خوبی پای بستش | دل اندر دست یار دیگرش بین
شکسته طره و برگشته مژگان | هزیمت خوردگان لشکرش بین
بیا عاشق ز تأثیر محبت | ترحم از دل کین پرورش بین

چون خاموشی طرفین از حد گذشت و بیزبانی جانبین از عد

دو دوانه نهادم بر آمد بر رفیق خود تند شده گفتم طرفه نادانی که روزگار

ساغر سرشار مدعا بر لبت گذاشته و تو لشت دستی بران بزنی

سه بیتک این اشعار
پیداست سه بتلای دل بحسرت داده
در میان خاک و خون افتاده این دو بیتک
بی دوات و بی قلم بر زمین از خون دل
می زدم رقم سه دو دوانه نهادم
بر آمد ای دلم بسوخت ۳ سه

۱۴۴
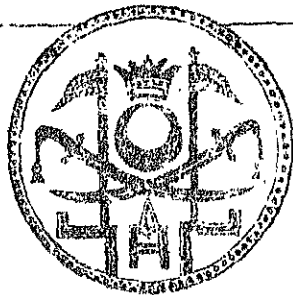
وزمانه الوان مراد بر سفره ات چیده + و تو مگسی در کاسه خود می افکنی +
چرا پروانه سان بدامن وصلش نمی آویزی + و از سر تامل نمیخیزی +
که سیاف عشاق یعنی صبح جلوه ریز میرسد + اگر ناکام ماندی نوروز
سرورت بشام خواهد رسید + و آفتاب عیشت بام + مگر که چشم از وصلت
میپوشی + و مانند حسن و ناز بجوش فقیر

جهان بگیر بکام تست امروز	که معشوق تو رام تست امروز
سر آمد ظلمت شبهای هجران	بسر وقت تو آمد صبح تابان
زخواب بیخودی بردار سر را	بغفلت مگذران فیض سحر را

وقتی که این نغمه ها سرائیدم + و فسونها بگوشش دمیدم + فی الجمله
هشیار شده گفت + کای عیسی جان بخش + هرچند که رعب و جلال معشوق
بخاموشیم سلسله جنبان ست + لیکن بیم روز هجران مزیدی بر آن +
بهمین خیالم که سفیده سحری نمک بر جراحت خواهد بود + و فتنه افزای قیامت +
آنزمان سرشته عشرت را البفائن آمالم رخصت عبوری نخواهد بود + و چراغ

۱۴۵
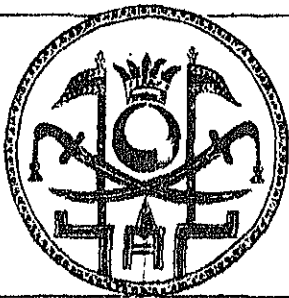
دعایم را در کاشانهٔ اجابت نوری + زبانم وقف آه و زاری خواهد گردید
و دلم سپند آتش بیقراری + اگر لذت وصلم می چشانی + و بحیات ابدی
سیرسافی + تدبیری کن که چون نشتر و همی از هم جدا نشویم + و کرداب صفت
در پیچ و تاب مبتلا + و حالیا دست در گردن انداختن + دانسته بلای
بر سر خود آوردن ست + و بوسه بر لب زدن گویا مهر بر محضر خون خود
کردن + این چند لحظه سرورم را فتنهٔ در از فراقی بدنبال ست +
و خاموشیم بخیال همین مآل + اگر رایت رایت بر سر مقصدم تابد + ممکن
که بسعی تو خللی در امنیتم تولد نیابد + بر سخنانش فروخندیده گفتم
که خوش باش بیگانه ات را روزانه خواهم طلبید + اکنون چنان گمان
که او از آن خوش شد + او مقوله ام را باور نکرده باز همان مضمون اعاده
نمود و گفت + توقع دارم که علاج دردم فرمائی + و فکر دم سردم
میدانم که ترا از زور بازوی فراست بجهات بر سر انجام مطلبم قدرتی
هست + و من از هوش حیرت سر این و آن ندارم + تا توانی فرخنده ساز

۱۴۶

وزیاده ازین بدام جنونم میند از محمود معموری و ویرانی ما

خواهش تست + خواهی تو خراب خواه وخواه آبادم + حاصل

که از نجاحش صرفه ندیده تو شه کش رضایش کشتم + و شاهدش را

بلا به گری یک روز دیگر نگاه داشتم + وآنروز از عقبات محشرش

ترسانیده سیم افشاندم + و نشیب و فراز زمانه اش نموده همه روز

در صدد اینکار ماندم + الحمد که زلف مقصود بچنگم در آمد + یعنی آن عاشق کش

بهانه جو بساط انکار ظاهری در نوشت + و بعقد رفیقم راضی گشت +

همانوقت صیغه خوانده هر دو را بخانه خود شان کوچانیدم + و اینواقعه را

بزعم خود باتمام رسانیدم + چون بآن جوان محبت کامل داشتم و اکثر

اوقات اتفاق صحبت می افتاد + لهذا خو کرده تعارف صوری بودم +

و گاهی چنان نشده که دو سه روز از دیدن هم محروم مانده باشیم +

درین میان روزگاری ملاقی نگردید + و ماه رویش مدتی بظلمت خانه ام خورشید نشد +

روزی از دوستی باستفسار حالش پرداختم + او جواب داد که ازان

ناآشنا هیچ مپرس + او از عاشق معشوقیها طالع و لایعقل هست + و در عالم

بیخبری از هر دو عالم غافل + گفتم آیا چه شد راست بگو + گفت روزی

حسب معمول به خانه اش رفتم + در را بسته یافتم + دانستم که شاید

نشانه خلوت باشد + و او بجای رفته + ناگاه صدای رود و سرود

و نوش و بده بگوشم خورد + تا دیر در رازه دم از اندرون خبر نغمه

و آواز زنان و سخنان غمزه و ناز و راز و نیاز صدای بر نجاست

شخص بر گشته سوگند خوردم + و عهد کردم که تا زیست بسویش

رو پس کرده نخواهم نگریست + مرا از استماع این حال ملالتی روداد خاموش

کردیدم + و تا مدتی از وخبری نشنیدم + روزی در زمستان چاشت کرده

قشلاق خود خواستم که چشم گرم نمایم + ناگاه صدای واویلا و واا سفا

بگوشم رسید + برخاسته حیران حیران هر سمت میدیدم + یکایک

فراموش کار من شکر شکن پرکین بحال خراب نوحه کنان از در رسید

گفتم حبیبا خیر است + چه شد که بعد مدتی اجازت ناکشیده خود را در او تاقم

افکندی و از سخن بهبری کرفتی بضرناوزود بر سر مدعا برآ که از تش تفکر

دل ریشم و بتلای هزاران تشویش او بعد یا های سلسله تکلم ابجنبش

در آورده کفت دریغا که زمانه بکام خویش کردید و طومار عیشم را بهم پیچید

طرفه رخنه در بنیان کارم افتاد که بیت المعمور سرورم از تزلزل حوادث

زیر و زبر کشت و خانهٔ آبادم از قصور صنادید عجم ویران تر اساس

عسرت مهیا شد و شاهد عشرت در خفا تاب از جانم رفت و آب از دیدهام نظم

طالعی دارم آنکه از پی آب	کر روم سوی بحر بر کردد
ور بدوزخ روم پی آتش	آتش از یخ فسرده تر کردد
ور ز کوه التماس سنک کنم	سنک نایاب چون کهر کردد
کر سلامی برم به بندهٔ کسی	هر دو کوشش بحکم کر کردد
ور بصحرا روم بجستن خاک	خاک جائی به نرخ زر کردد
اینچنین حالها به پیش آید	هر کرا روز کار بر کردد

ای برادر نوباوه که در برم نشانیده بودی نوبر بوصالش طعمهٔ زاغ

نوبر یعنی میوهٔ نورس
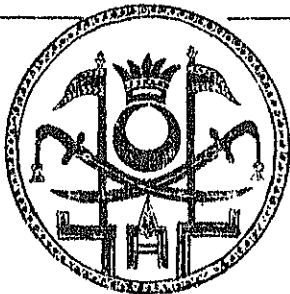
زغن کشت و نورس جمالش نصیب دشمن و من حسب مراد ثمرش
نچیدم و بهارش ندیدم تفصیل این اجمال اینکه از یوم عقد بعقد
فرق آرزویم تا غوش انجاح بود و طبع وارفته ام محو شادکامی
فلاح عشرتم با فلک ستیزه خو صف آرا بود و بزمم غیرت جشن
کاوس و دارا قضا در جوارم جوانی بود چالاک و شیاد و از بند آداب
تهذیب آزاد غلغل نغمه رباب و قلقل شیشه شراب و نوای تن تن
و صدای شکن شکن دلش را مشتاق نظاره نمود و گریبان صبرش را پاره پاره
بیحابا از روزن نادانی بکاشانه ام نگاهی افکند محفلی یافت پر نور
و بزمی دید بعقصور برشورش پروانه دلش نسوخت الا شمع خانه ام
چهره شوقش برافروخت جانم را دیده بیجان شد و ماهم را دیده ستان
حیران جمالش گردید و خواهان وصالش لهذا عجوزه پرفنی را
که ابلیس ملعون را بجرم ناتجربه کاری صد گوشمال دادی و بارها
بار زور و نیرنگ بر پشت و گردن عیار نهادی بعد انعام زر کثیر

بمانی الضمیر آگاهی بخشید آن پلید بوعده و وعید آبی بر آتش اضطرابش ریخته درصدد کار خود گشت و بحیله دریوزه گری ای آمدن آغاز نمود و ابواب مکر و تزویر باز روزانه از ضعیف نالیها سینه ام را بخراشید و از افلاس و قلاشی سخنها می تراشید بر ناتش او رحمم آمد خواستم که چیزش بدهم نگرفت و گفت که اگر صرف یکروزه بدستم رسید چه فایده که باز همین آتش در کاسه خواهد بود از دو امر کاری کن یا از چیره خانه خود صحنکی معین یا برای حضوری مجازم کن تا شام و پگاه چاشته خور آلا و الطاف تو گردیده باشم بفرط مراحم برایش مقرر و برای آمدن روزانه مجازش ساختم و این ندانستم که همین کاسه صدا خواهد داد و طشت رسوائی از بام خواهد افتاد غافل از شعبده روزگار روزی برای غسل به گرمابه رفتم آن که فرصت را غنیمت شمرده حقیقت حال بشاهدم اعلام نمود و حسن آنجوان چندان ستود که دلدارم نادیده فریفته او شد و لاله عذارم شیفته او بیکبار

هرجائیم آماده رسوائیم گشت و دلاله را برای آوردن آنجوان در باغی که

بقرب شهر مشجر کرده بودم وعجوزه ازان بلد بود به تعیین روزی

اشارتی فرمود آن ناماک پرفن نوید وصالش بجوان داده

او را همان روز بسمت باغ گسیل وآمده دلبرم را از اشاره چشم

ابرو آگاه نمود اینجانو بهارم بسیر باغی کام فرسوده از تفرج گلشن گل گل

خندان شد وچون پاسی از شب گذشت به بهانه حاجتی از برم

برخاسته بسوی رقیب روان تا دیر انتظارش میکشیدم

وبسوی درسیدیدم بعد ساعتی نفس گسسته در رسید و به آغوشم

نشست وقتیکه نظاره رویش کردم چه می بینم که سنبلش

پریشان ست ونرگسش حیران گلش نیش رسیده خار دندانی ست

ولبش گزیده از قسم سیه زبانی قطرات عرق بر جبین آن شیرین

شمائل بود با هجوم افکار در دل اندیشها بکار برده مصلحتاً خاموش ماندم

وچنان گشتم که دانی بوقوع هیچ واقعه خفقانی در دلم عبور نکرده

وخلجانی در خاطرم ظهور + آن بلای نام و ننگ چون مرا بزنجیر بند داشت +
باز بهمان حیله بمنزل مقصود روان شد + من نیز بعد لمحه سوکگی از جا در آمده
و دنبالش گرفته بجای تاریک رسیدم + که صدای شمشیر و خنجر
بگوشم رسید + دانستم که زمانه از من بیاشفت + و بومی به طاوس بجنبت +
عزالم با گرازی مربوط گشت + و شترنگ ماری بچشمه حیوان مخلوط
شد + بر زده بر سر آنها ریختم + و با هر دو آویختم + کس معلوم نشد که از تلاش در آمده
نه ببینم بینداخت + و زنکه از اشاره اش مرد و دستم را بپیمانی
محکم بسته باتفاق هم بزخم آویختند + و خنده زنان که خود را بجا کرده گریختند +
همه شب تنها بگریه و زاری گذرانیدم + بامدادان چون همراهم ندیدند +
بتلاشم کوشیدند + و بعد تجسس مرا دریافته از قید رهانیدند +
و به تفحص حالم پرداختند + از شرم هیچ نگفتم + و بهانه یغمای طراران کرده
از بیوفای خود پرسیدم + گفتند که ما را از و اطلاعی نیست + حسبنت
چنان مستغرق بودیم که از خویش و بیگانه خبری نداریم + لیکن شنفته

۱۵۳

سیدانیم که در باغ نیست گفتم شاید بخانه رفته باشد همگنان را رخصت
ساخته داخل اوتاق شدم سوای دو سه کنیز کسی را نیافتم
مجبور استخوان کنیزانش را از شلتاق خود خمیر کردم یکی از آنها
که بر آن ماجرا وقوفی داشت بر چگونگیش آگاهم ساخت بعد
اصغای این حال زمانه در نظرم تاریک شد بیخود بخانهٔ آن جوان
که مردی بس علیل بود شتافتم اقاربش پریشانم دیده مضطر گشتند
و پرسش حالم نمودند به تندی پرسیدم که فلانی کجاست همه ها
بایمان مغلظه بیان کردند که او از شب دوشین غائب ست
ای قسمهای قوی ۱۲
ازو خبری نداریم چون بوی صدق از کلام شان میچکید از سر آن
در گذشته چاره جز این ندیدم که خود را بر تو عرض نمایم تا خضر صفت
از دیجور الم انجاتم بخشی و از چشمه سار تدابیر جرعهٔ آب حیاتم بخدا که
به لعل وعسی از شر تو وانخواهم شد و از اقدام توجد او چرا چنین شنیده
نباشد که خانه ام بی چراغ ست و بامم جفت کلاغ لاله رخم داعی

۱۵۴

دکاردوم

وگلدویم باغی + پر پرزادم هم آغوش اهرمنی ست + و دوستم در پهلوی
دشمنی + تو نیازم بدام بوالهوسی گرفتار گشته + و سردم قمری دا
هندوی حنائی که در عشقش زنار نامسلمانی بسته بودم + حیف که
دیگری از بوسه اش در طرب باشد + و من در فراقش انگشت بر سکوت
بر لب + هم تو انصاف بکن که اگر خسی در پای گل افتد سوختنی ست +
و اگر جعل از پروانگی دم زند شمع صفت کردن دنی + چون انجیره جنبشت اثر
فرع صباحم گردید + هوشش از کله ام پرید + دمی خاموشید گفتم که فیصا
این خیلکی کاریست + و سراغ گم شده ات بس دشوار + اگر از نهانشانی
میدادی زنگه را سوکشان می آوردم + و بتو می سپردم + و ذنب آن
هر دو که را گره میزدم + چون در گشادن عقده ات ناخن تدبیرم
گیر کرده + اگر مانند چنار هزار دست داشته باشم یکی از آن گریبان
مقصود رسیدنی نیست + پس از سر این اراده برخاسته سخن
از میانه بگو + و در این راه پیچاپیچ مپو که تشنه خیال محال رخسار پریشانها

۱۵۵

پیشاپیش ست و سرگرانیها از حد بیش گمان این نحو مسدعا

گوش تا گوش کشیدن آسان نیست و گوهر غلطان از ته عمان آوردن

بازیچه طفلان بدانکه مراد انجاح کارت مشاقی نیست لیکن

مجبورم که مایهٔ عمرت بتاراج بردند و تو بیخبر ماندی و چون واقعه

دگرگون شد بیخود نزد ما آمده که چاره در خودجوئی اگرچه این معما

حل شدنی نیست اما بپاس خاطرت خواهم کوشید اکنون مدعی

برسان و تعجیل مکن و لمحه بیارام این گفته نزد خودش نشانیدم

و بصد الحاح چیزیش خورانیدم چون تمام شب بیخوابی کشیده بود

بعد تناول حاضری خوابش در ربود هرچند خواستم که نشانی

از آن نابکاران معلوم شود لیکن تیر تدبیرم به هدف مقصود نرسید

بعد چندی ساده لوح خود را ازین واقعه آگاهیدم و از لوازم تفصیلها

بازش داشتم بیچاره از تصادم این مصیبت آزار شد و بیک

رنجوری گرفتار تا سه ماه بعلاجش مشغول نمودم باری بفضل او تعالی

صحت

سطر ۵ ساهت بضم میم اول و فتح میم دوم آسان گرفتن کار که مأخوذ از مساهل باشد || سطر ۲ نابکاران مراد قاتل مرحوم می آرد و در ثوات البدایع نسخه مطبوعه مطبع حاجی محمد حسین بصفحه ۱۳ مصنف آتش بجای آن نابکاران جگرسوز

۱۵۶

سطر آزار شدن بمعنی بیمار گشتن

در مسوده نسخه استاد بود بدست حکیم صاحب آزار شد

صحت یافت و چاق شد + و صدمات فراق نیز رفته رفته کم گشت + فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار حبی

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین — هیچ ناقص نیست در عالم چنین

بر سر خوان عطای ذوالمنن — نیست کافر نعمتی بدتر ز زن

گر دهی صد سال زن را سیم و زر — پای تا سر گیری او را در گهر

جامه از دیبای ششتر دور پیش — خانه از زرین لگن افروزیش

هم بوقت چاشت هم هنگام شام — خوانش آرائی به گوناگون طعام
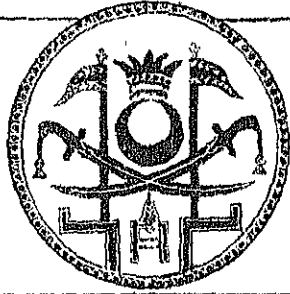
چون شود تشنه بجام گوهری — آبش از سرچشمه خضر آوری

میوه چون خواهد ز تو همچون شهان — نار یزد آری و سیب اصفهان

چون فتد از داوری تاب و پیچ — جمله اینها پیش او هیچست هیچ

گرچه باشد چهره اش لوح صفا — خالی ست آن لوح از حرف وفا

در جهان از زن وفاداری که دید
غیر مکاری و غداری که دید
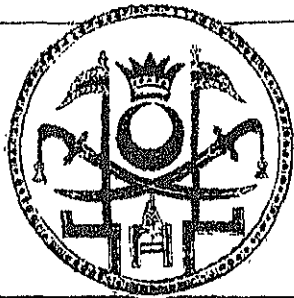
خاتمة الطبع سپاس بقیاس شیرازه بند دفتر کائنات را که این
نشآت سراپا افادات جامع انواع لطایف و اقسام نکات چکیدهٔ
کلک رونق بخش صدر کیخسروی مسمی به شکوفهٔ خسروی نتیجهٔ افکار
عقاشکار حضرت قدر قدرت بیت الغزل دیوان آفرینش دیباچهٔ
صحائف دانش و بینش ظل رحمت یزدانی پرتو فیض ربانی
امین ودایع خالق انس و جان آیهٔ رحمت حضرت رحمان حامی حوزهٔ دین شهر یقین
مطیع اوامر شهنشاه خافقین جناب نواب محمد کلب علیخان صاحب بهادر
والی دار الریاسة مصطفی آباد عرف رامپور زاد الله ملکهم و اقبالهم الی یوم النشور
مشتمل بر مکاتیب دلپسند و عبارات بلند بقلم جواهر رقم شیخ الهی بخش
خوشنویس سرکاری زینت افزای صفحهٔ قرطاس گردیده و
بتصحیح و تحشیه بندهٔ خاص بارگاه منشی امیر احمد متخلص به امیر باهتمام
خادم بارگاه شاه بدر و حنین محمد حسین بدار الریاسة موصوف
در مطبع رئیس المطابع آغاز محرم الحرام سال یکهزار و دو صد و نود هجری نبوی

بغالب
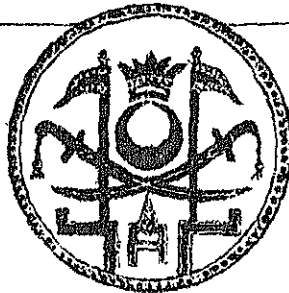
بقالب طبع درآمد و بسان نیر اعظم از افق خفا برآمده به پرتو فیض
عالمی را نور وافر و مشتاقان را افادات متکاثر بخشید بار خدایا
اینجا به پدر غامر و یک دیدهٔ ارباب نظر و فروغ چشم اصحاب بصر باد
بمحمد و آله الامجاد و اصحابه الاوتاد

قطعات تاریخ طبع نشر نثره نثار

قطعهٔ تاریخ نتیجه طبع آسمان پیمای شاعر عدیم النظیر جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

کلام جانفزا تصنیف نواب	بتایید خدا مطبوع گشته
اسیر آمد پی تاریخ طبعش	کلام شاه ما مطبوع گشته

۱۲ ۹

قطعهٔ تاریخ ریختهٔ کلک گهر سلک سخنگوی با توقیر منشی امیر احمد صاحب امیر

عجب کلام گهرتاب حضرت نواب	که دامن نیسان خوش آب چکید
زهی نکات معنی خهی لطافت لفظ	که شهره اش ز حضیض زمین بعرش رسید
اگر غلط نکنم صد ظهوری و طغرا	بفخر حلقهٔ شاگردیش بگوش کشید
چنین مصنف پرمایه چنین تصنیف	ز ابتدای زمانه ندید و کس نشنید
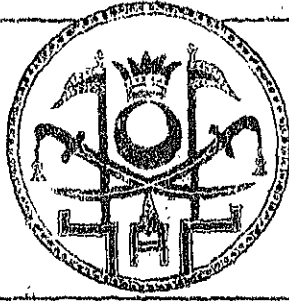
چو طبع گشت چنین سال او نوشته ایم — کلام کامل اهل سخن به طبع رسید

قطعهٔ تاریخ چکیدهٔ خامهٔ شاعر نازک خیال میر ضامن علی صاحب جلال

خسرو ملک سخن هست جلال — کلک والا رقم خسرو ما

حبذا نسخه مجموعه نشد — گشت مطبوع به لوح و طلا

سال تاریخ شروع طبعش — شده گلدستهٔ نشر زیبا

۱۲۸۹

سُبحان ربک رب العزة عما یصفون ۝ وسلام علی المرسلین ۝ والحمد لله رب العالمین ۝

فقرهٔ تاریخی نتیجهٔ طبع منصرم چھاپه خانه

کلام الملک ملک الکلام طبع شد تمام

سنه ۱۲۹۰